

السَّيْرَةُ النَّبَوِيَّةُ  
لابن هشام

حَقَّقَهَا وَضَبَّطَهَا وَشَرَحَهَا وَرَضَعَ قَهَارَهَا

مطبع في بيروت  
المطبعة الميمنية  
دار الفكر للطباعة والنشر  
بيروت - لبنان

السَّيْرَةُ النَّبَوِيَّةُ

لابن هشام

بيروت - لبنان

# ابن هشام وسیره او

## تاریخ چیست؟

موضوع علم تاریخ، «گذشته» است. البته مقصود از گذشته، آن بخش از زمان نیست که در مقابل حال و آینده قرار دارد که وجودی متصرم و متجدد داشته و شناخت آن به عهده فلسفه است. نفس زمان، خواه گذشته یا غیر آن، موضوع علم تاریخ نیست. موضوع تاریخ چیزهایی است که در گذشته بوده اند و مقصود از این چیزها نیز هر چه در ادوار گذشته بوده، نیست؛ بلکه مقصود انسان و حوادث و اشیایی است که با انسان در ارتباط نزدیک می باشد. بنابراین اگر بخواهیم با تفصیل و دقت بیشتری از موضوع علم تاریخ سخن به میان آوریم، باید بگوییم موضوع علم تاریخ گذشته انسان و حوادث و اشیایی است که با انسان ارتباط نزدیک دارند. بدین ترتیب «گذشته» و «انسان»، دو پایه اصلی و دو رکن اساسی در علم تاریخ است و مدار بحثها و بررسیهای این دانش می باشد.

هدفی که در این علم دنبال می شود، بازآفرینی گذشته و احیاء مجدد آن است. مورخ، کاری شبیه به بازسازی و احیاء یک سفال شکسته در باستان شناسی انجام

می دهد. باستان شناس بعد از یافتن تکه های شکسته و پراکنده از یک ظرف سفالین قدیمی، می کوشد که آن را به شکل اولیه و یا نزدیک به آن - اگر صدمه زیاد دیده است - بازسازی کند. او با این کار، ظرف سفالین را به شکل اصلی و اولیه اش برمی گرداند. کار و وظیفه مورخ نیز دقیقاً همین است. مورخ سعی دارد با یافتن اطلاعات کافی، به احیاء مجدد گذشته پردازد، و اگر نتوانست اطلاعات خود را کامل کند، حداقل تصویری هر چه شبیه تر و نزدیکتر به گذشته به وجود آورد. بی تردید از آنجا که تاریخ به گذشته مربوط می شود، و موضوع آن اکنون در دسترس نیست، مطالعه و مشاهده مستقیم و عینی آن، امکان نخواهد داشت. مثلاً امروزه ممکن نیست پیروزی مسلمانان در جنگ بدر یا عقب نشینی و فرار ایشان در جنگ احد یا پاکبازی دلیران کربلا را به چشم مشاهده کرد. بنابراین چاره ای جز مشاهده غیر مستقیم و مطالعه و بررسی در آثار به جا مانده از گذشته، وجود ندارد.

آثار گذشته به دو نوع مادی و معنوی قابل تقسیم

هستند: (۱) آثار مادی، آثاری هستند که در آن، انتقال اطلاعات از راه کلام و لفظ و نقش و کتابت نیست. این گونه آثار در عین حال که مأخذ بسیار مناسبی برای اطلاعات تاریخی هستند، اما دایره اطلاعاتی را که به دست می دهند؛ از قسم دوم کمتر است. بناها، لباسها، زینت آلات، فرشها، تابلوهای نقاشی، جواهرات، اسلحه ها و افزار جنگی که از گذشته به جا مانده است، از این قسم محسوب می شود. آثار معنوی چیزهایی هستند که در ضمیر و وجدان بشری جای داشته و به کمک کتبه ها و نوشته هایی از قبیل کتب و طومارها و قباله ها و وقف نامه ها یا روایات شفاهی، به دیگران انتقال داده می شود.

### یک اثر تاریخی چه وقت معتبر است؟

بیشترین اطلاعات تاریخ ما از مدارك و آثار معنوی به دست می آید. آثار و مدارك معنوی به خاطر کثرت و تنوع و دامنه گسترده مضامین و اطلاعاتی که می توانند در بر داشته باشد جاذبه نیرومندتری دارد، و بیشترین مقدار وقت و کار و تحقیق و دقت مورخان را به خود جذب می کند. اما ضعف اساسی که در این گونه مصادر است، دخالت منافع و اغراض شخصی و تأثیر قدرتها و ... در گردش سیر نوشته تاریخی بر وفق اهواء و آراء است که می توانند تا سر حد قلب کامل واقعیات تاریخی پیش ببرند.

مدارك و اسناد تاریخ آنگاه اعتبار لازم دارند که آثار واقعی گذشته از دست رفته باشد. و حصول این شرط ممکن نیست مگر اینکه:

اولاً: بر مشاهده عینی و درك حسی حوادث و ... مبتنی باشد که ما آن را شرط «نقل حسی» نام می دهیم.

ثانیاً: دقت کافی در مطالعه جوانب مختلف حادثه و نقل آن به کار رفته باشد که باید آن را شرط «دقت در نقل» نامید.

ثالثاً: شاهدان اصلی و ناقلان و وسائط بعدی از وثاقت لازم برخوردار بوده و از تعصبات مذهبی و نژادی و حب و بغضهای شخصی به دور باشند که آن را شرط «وثاقت در نقل» می گویم.

اینها، اساسی ترین شرایطی است که مصادر و مدارك تاریخی باید داشته باشند. و مورخ در کار و تحقیق خود باید با احتیاط و دقت کامل بدانها توجه کند.

از آنچه گذشت می توان نتیجه گرفت:

۱. علم تاریخ و تحقیق تاریخی بدون استفاده از مدارك و اسناد وجود نخواهد داشت.

۲. این مدارك و اسناد باید مبتنی بر مشاهده عینی و درك حسی باشند، نه استنباط شخصی.

۳. شاهدان باید در «درك» و «ضبط» و «نقل» دقت کافی به کار برده باشند.

۴. عدالت و وثاقت شاهدان و ناقلان بعدی و بیطرفی آنها ثابت شود.

### اصل قدمت مصادر

اولین قدم در کار مورخ و در تحقیق تاریخی، جمع آوری مصادر و مدارك لازم است. این مدارك، منحصر به نسخه های خطی و چاپی کتب تاریخی و ادبی نیست. اسناد رسمی و دولتی بازمانده از گذشته از مواد بسیار خوب و معتبر کار مورخ است. اضافه بر اینها، موزه ها و مجموعه های سکه و مهر و امثال اینها، گاه اطلاعات بهتر و دقیقتری در اختیار مورخ قرار می دهد. اما چنانکه اشاره شد، بیشترین و پر دامنه ترین اطلاعات، از مکتوبات و روایات تاریخی به دست می آید و لذا ما باز به شرایط اعتبار آنها می پردازیم.

با توجه به آنچه در پیش درباره شرایط اولیه اعتبار آثار تاریخی گفته شد، قدمت هرچه بیشتر این آثار یکی از مهمترین و تعیین کننده ترین اصول به شمار می رود. بنابراین اصل، هر چه قرب زمانی مصدر تاریخی یا اصل

واقعه بیشتر باشد، اعتبار آن افزونتر خواهد بود. قدمت اثر تاریخی و قرب زمانی آن با اصل موضوع تاریخی، چیزی است که احتمال مطابقت آن را با واقعیات افزایش داده و امکان اشتباه و دستبرد حوادث را کاهش می دهد. بدین جهت است که مورخان و محققان امروز در وهله اول در جستجوی قدیمترین مصادر تاریخی هستند و برای این آثار ارزش بسیار زیادی قائلند.

حال بینیم که بندها و مواد ذکر شده، با اصل قدمت در مصادر چه ارتباطی دارند. کیفیت این ارتباط را با مثالی توضیح می دهیم: فرض کنید واقعه ای در ده قرن پیش اتفاق افتاده است. اگر درست در همان قرن و در همان سالهای وقوع حادثه، شاهد و ناظری که عین واقعه را خود مشاهده و به قلم آورده است. البته با حفظ شرط دقت و وثاقت و بیطرفی. این نوشته از جهت تاریخ در حد بالایی از اعتبار خواهد بود. (۲)

در چنین مأخذ تاریخی، تنها احراز بیطرفی و دقت و وثاقت یک نفر، یعنی همان مؤلف مأخذ تاریخی، کافی است. و روشن است که اثبات و احراز این مقدار، چندان مشکل نیست. اما اگر در قرن بعد، مورخی به نقل و ضبط واقعه پرداخته باشد، ناگزیر چند واسطه در میان خواهد بود که احراز وثاقت و سایر شرایط لازم در همه آنها، مشکل است و احتمال فراموشی یا اشتباه و خلط بیشتر خواهد بود. در نتیجه، درجه اعتبار و اطمینان کاهش می یابد. البته این در صورتی است که وسائط و روایات، نام و نشان داشته باشند و صاحب متن تاریخی از ایشان نام برده باشد. اما اگر مورخ، وسائط خویش را نام نبرد و یا در صورتی که مدرک کتبی دارد و به آن اشاره نکند، این اعتبار به درجات بیشتری کاسته خواهد شد. حال اگر فاصله حادثه با زمان ثبت و ضبط آن به چندین قرن برسد، بی تردید مشکل احراز اعتبار بسیار بیشتر خواهد بود. در هر صورت، برای دوری از خلط و اشتباه و نسیان که هر چه فاصله مصدر مکتوب و اصل حادثه تاریخی

بیشتر باشد، بیشتر می شود. است که مسأله قدمت مصادر مطرح می شود.

آنچه گذشت، شمه ای بسیار مختصر و مجمل بود در شرایط اعتبار مصادر تاریخی و اصل قدمت هر چه بیشتر آنها به عنوان اصل مقبول و پذیرفته شده در احراز اعتبار لازم. اینک می پردازیم به بحث اصلی این مقال، یعنی بررسی سیره ابن هشام که به عنوان کهنترین منبع درباره سیره پیامبر اکرم - ص - معتبرترین مأخذ زندگانی آن حضرت شمرده شده است.

### ابن هشام حمیری

ابو محمد عبدالملک بن هشام معافری حمیری، متوفای ۲۱۳ یا ۲۱۸<sup>(۳)</sup>، قرن هاست که به عنوان یکی از مشهورترین صاحبان سیره در عالم اسلام شناخته می شود. این دانشمند در واقع تهذیب و تلخیص کننده سیره مفصل پیامبر اکرم - ص - تألیف محمد بن اسحاق مدنی، متوفای ۱۵۰ یا ۱۵۳ است<sup>(۴)</sup> و در این زمینه ابداعی در تألیف ندارد. امروزه در فن سیره، دو کتاب در درجه اول شهرت قرار دارند: اول سیره ابن هشام که کتاب مورد بحث ماست، و دوم مغازی محمد بن عمر واقدی، متوفای ۲۰۷ و کتابهای دیگر مثل طبقات محمد بن سعد (۲۳۰هـ) و انساب الاشراف (۲۷۹) تاریخ یعقوبی (بعد از ۲۹۲) و تاریخ محمد بن جریر طبری (۳۱۰هـ) به این درجه از اعتبار و شهرت نیستند. یک تفاوت میان سیره ابن هشام و مغازی واقدی این است که در سیره ابن هشام، با وسعت بیشتری از زندگانی پیامبر - ص - سخن گفته شده است. به این معنا که زندگانی آن حضرت را از عصر اجدادشان مورد نظر قرار داده و تا هنگام وفات و حتی حوادث سقیفه، ادامه می دهد<sup>(۵)</sup> و هیچیک از دو عصر قبل و بعد از هجرت را از نظر دور نمی دارد. در صورتی که واقدی، تنها زندگانی پیامبر - ص - را در عصر بعد از هجرت، آن هم با تکیه بر غزوات و جنگهای

ایشان، مورد بحث تفصیلی قرار می‌دهد<sup>(۶)</sup> و از دوره قبل از هجرت چیزی نمی‌گوید. فرق دیگر این دو کتاب، تفصیل وقایع در یکی و اجمال و اختصار نسی آنها در دیگری است. واقدی همیشه حوادث را با تفصیل و گستردگی بیشتری نقل می‌کند و ریزه کاریها را بهتر می‌نماید. او جوانب مختلف وقایع را بازتر طرح می‌کند و روایاتی می‌آورد که وضوح بیشتری دارند و از مجهولات بیشتری پرده برمی‌دارند. واقدی خیلی از اوقات تنها به تفصیل وقایع بسنده نمی‌کند، بلکه بسیاری از حقایق تاریخی مهم را نقل می‌کند که نه تنها در ابن هشام نیست، بلکه در آثار دیگر مورخان بزرگ هم دیده نمی‌شود. به عنوان نمونه واقدی درباره جنگ احد می‌نویسد: «قریشیان روز پنجشنبه، پنجم شوال، ده روز بعد از خروج مکه و درست در رأس ماه سی دوم از هجرت پیامبر - ص - به ذوالحلیفه رسیدند.»<sup>(۸)</sup> و درباره جنگ مته می‌نویسد: «رسول خدا - ص - در ادوار گذشته پرچم طایفه بنی نجار را به عماره بن حزم می‌سپرد، اما در این جنگ آن را به زیدبن ثابت داد. عماره عرضه داشت: یا رسول الله! علت این تغییر چیست؟ شاید بر من غضبتانک شده‌ای؟ آن حضرت فرمود: نه، به خدا سوگند! و لیکن قرآن را مقدم بدارید. او بیشتر از تو قرآن تعلیم گرفته است و دانای به قرآن مقدم داشته می‌شود؛ اگر چه غلامی سیاه و بریده بینی باشد. بعد فرمان داد که در اوس و خزرج آن کس پرچم بردارد که بیشتر قرآن می‌داند.»<sup>(۹)</sup> و درباره جنگ خندق گفته است: «رسول خدا در این جنگ با مردم مشورت کرد. آن حضرت در امر جنگ با ایشان بسیار مشورت می‌کرد.»<sup>(۱۰)</sup> و نیز در مورد غزوه حدیبیه از قول یکی از اصحاب نقل می‌کند: «هیچکس را چون آن حضرت ندیدم که این قدر زیاد با یاران خود مشورت کند.»<sup>(۱۱)</sup>

اینها چند نمونه بود. از این نمونه‌ها در کتاب واقدی بسیار وجود دارد. این دقت در نقل تاریخ و تبیین دقیق

شرایط کارگزاران و فرماندهان جنگی یا ویژگیهای مدیریت شخص پیامبر - ص - و صدها اطلاع جالب و دقیق تاریخی دیگر، مثل چگونگی زراعت، آداب غذا خوردن، دفن اموات، تنظیم کاروانها و...<sup>(۱۲)</sup> نکات جالبی هستند که در کتاب واقدی به کثرت دیده می‌شود؛ در حالی که ابن هشام از این گونه اطلاعات دقیق و تفصیلات تاریخی بهره بسیار کمتری دارد.

فرق سوم واقدی و ابن هشام، قضاوت قاطع و روشن واقدی در مورد بسیاری از روایاتی است که نقل می‌کند؛ در حالی که در سراسر کتاب ابن هشام، جز چند قضاوت، آن هم در مورد اشعار منقول از ابن اسحاق، چیز دیگری وجود ندارد. حتی در مقایسه با تمام مورخان بزرگ دیگر، مثل محمدبن سعد و خلیفه بن خیاط و بلاذری و یعقوبی و طبری و حتی مسعودی، واقدی در این جهت برتری دارد. البته در درجه بعدی می‌توان از ابن اثیر نام برد که وی با دقت نظری که در بین مورخین کم نظیر یا بی نظیر بوده است، به تدوین و مقایسه روایات تاریخی و ضبط و نقل اطلاعات پرداخته و حتی اگر ترجیح یک روایت بر دیگر روایات مشکل بوده، به نقل همه آنها پرداخته است.<sup>(۱۳)</sup>

باری، بررسی صحت و سقم روایات تاریخی و تعیین اجماعی بودن آنها و ارزشگذاری بر آنها، از نکاتی است که به اشباع و کثرت در کتاب واقدی دیده می‌شود. از جمله: «و هذا الثبت عندنا» (ص ۵۸)؛ «والثبت عندنا» (ص ۱۰۰ و ۶۳۷)؛ «داراه و هل» (ص ۵۰۵)؛ «و هو اثبت» (ص ۴۵)؛ «و هذا اثبت القولین» (ص ۲۲۷ و ۴۷۳ و ۵۰۷)؛ «والحدیث الاول اثبت» (ص ۴۰۷)؛ «والاول اثبت» (ص ۱۰۹۹)؛ «مجتمع علیه لاشک» (ص ۱۱۶) و «اثبت عندنا هو المجتمع علیه». (ص ۶۷۹ و ۶۸۴).

می‌گذریم و به بحث اصلی باز می‌گردیم. عبدالملک بن هشام، مطالب سیره را از زیدبن عبدالله بکائی (متوفای ۱۸۳) نقل کرده است. او نیز راوی و

شاگرد بلاواسطه ابن اسحاق، یعنی ابو عبدالله محمد بن اسحاق بن یسار مطلبی (۱۵۰ یا ۱۵۱) است. محمد بن اسحاق، روایات و اخباری را که میان دانایان شهر مدینه در قرن اول و دوم هجری در مورد سیره پیامبر - ص - و زندگانی اجداد ایشان و تاریخ عرب عصر جاهلی وجود داشته، جستجو و جمع آوری کرده است. محمد بن اسحاق از موالی است و مورخین او را مولای فارسی لقب داده اند. (۱۴) جدا و یسار بن کوتان، از مسیحیانی است که در عین الثمر (۱۵)، از شهرهای مرزی ایران، اسیر شد. خالد در حمله به ایران در سال دوازدهم هجری او را اسیر کرده و به مدینه فرستاد. (۱۶) یسار در سهم قیس بن محزومه بن مطلب بن عبد مناف قرار گرفت. و بدین جهت است که مطلبی یا محزومی خوانده می شود. (۱۷)

یسار بعدها به اسلام گروید و آزاد گردید. از وی سه پسر به نامهای اسحاق، موسی و عبدالرحمان به جای مانده که اهل دانش و از راویان حدیث به شمار آمده اند. اسحاق پسر یسار، با دختر یک تن از موالی ازدواج کرد و از او سه پسر یافت. یکی از آنها محمد است. وی در سال هشتاد (۱۸) یا بعد از آن در مدینه تولد یافت. محمد بن اسحاق در این شهر که در آن روزگاران مرکزیت علمی داشت، به کسب دانش پرداخت. او طالب علمی هوشمند و بسیار پر حافظه بود و سراسر جوانی را به تحصیل علوم متداول عصر، یعنی سیره و مغازی و روایات احکام گذراند. وی علاوه بر استفاده از محضر پدر و عمویس موسی بن یسار، از بزرگترین دانشمندان آن عصر، از جمله محمد بن مسلم بن شهاب زهری، ابان عثمان بن عفاف، قاسم بن محمد بن ابی بکر، عاصم بن عمر بن قتاده، عبدالله بن ابی بکر بن محمد مدنی، محمد بن سائب کلیبی و ... دانش آموخت. (۱۹)

ابن اسحاق تنها به درس اساتید رسمی و نامدار زمان اکتفا نکرد، بلکه سعی کرد تا احادیث و اخبار را از هر کس که با صحابه یا تابعین ارتباط داشته و توانسته اطلاعی

کسب کند، جمع آورد. عده راویانی که ابن اسحاق از ایشان نقل خبر کرده است، در حدود یکصد نفر می باشد. (۲۰) و اگر کسانی را که بدون ذکر صریح نام، یاد کرده است، اضافه نمایم، مشایخ ابن اسحاق از یکصد تن نیز تجاوز خواهد کرد. در اثر این زحمات، محمد بن اسحاق نه تنها در علم سیره و مغازی شهرت یافت و از سرآمدان اهل زمان گردید، بلکه در روایات سنن و احکام نیز بهره بزرگ برد و مورد توجه همگان، حتی اساتید طراز اول قرار گرفت. البته کتاب سنن او اکنون مفقود است، اما آثاری از روایات آن در کتب بعدی به جای مانده است.

ابن سعد، کاتب و شاگرد واقدی، نوشته است که ابن اسحاق خیلی زود از مدینه بیرون رفت. (۲۱) لذا جز یک تن، کس دیگری در این شهر از او نقل حدیث نکرده است. همچنین گفته اند که او علاوه بر سیره و مغازی، هفده هزار حدیث در سنن و احکام نیز از ابن اسحاق نقل می کند. (۲۲) ابن سعد اضافه می کند: او به کوفه و جزیره و ری و بغداد رفت؛ اما از مسافرت او به مصر سخنی به میان نمی آورد. مورخین دیگر معتقدند او در جوانی (۱۱۵ یا ۱۱۹) به مصر رفته است و در همین سفر بود که از در سبهای یزید بن حبیب (متوفی ۱۲۸) که از محدثین بزرگ آن دیار بود، استفاده کرد. در عین حال خود نیز به نقل اخبار می پرداخت، و طالبان علم به گرد او جمع می شدند.

اقامت ابن اسحاق در مصر چندان به طول نینجامید و از آنجا به مدینه بازگشت و دیگر بار به تحصیل علم و گردآوری اخبار و احادیث تاریخ و سیره پرداخت. ولی باز هم توقف در مدینه برای او مشکل بود و تنگدستی و فشار مخالفان، زندگی در آن شهر را برای او سخت می کرد. لذا بار دیگر از مدینه خارج شد و این بار به سوی عراق رفت. ابتدا کوفه را انتخاب کرد و در آنجا اقامتی ظاهر آطولانی داشت. در سال ۱۴۲ یا بعد از آن، به

در بغداد.

اقامت ابن اسحاق در دربار خلیفه چندان به طول نینجامید و از آنجا به ری رفت و مدتی در این شهر سکونت گزید و به نقل اخبار تاریخی و سیره نبوی برای طالبان علم پرداخت. پس از آن، دیگر بار به عراق بازگشت و در بغداد سکونت گزید و تا پایان زندگی در آنجا باقی ماند. او در سال ۱۵۰ یا ۱۵۱ از دنیا رفت و در گورستان خیزران شهر بغداد، در کنار قبر ابوحنیفه مدفون شد. (۳۰)

ابن اسحاق نوشته‌های چندی داشته است که مهمترین آنها، کتاب مغازی اوست که به سه قسم «المبتداء» و «المبعث» و «المغاری» تقسیم می‌شود. المبتداء، شامل چهار بخش است (۳۱): بخش اول، شامل اطلاعاتی در مورد آغاز خلقت عالم و قصص انبیا از عصر حضرت آدم تا زمان حضرت مسیح-علیهم السلام- و اطلاعاتی از حواریین و اقوام نابود شده عرب چون عاد و ثمود و طسم و جدیس است. منبع اطلاعاتی ابن اسحاق در این موارد بیشتر علمای اهل کتاب هستند. خود می‌گوید: «اما اهل التوراة فانهم قالوا» (تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۲۲)؛ «عن بعض اهل العلم بالکتاب الاول» (همان، ص ۱۳۹، ۱۴۰)؛ «یزعم اهل التوراة» (همان، ص ۱۴۱ و ۱۹۱ و ۲۰۲ و ۲۰۳) و «فیما ذکره اهل العلم بالکتاب الاول» (همان، ص ۱۸۹). مضافاً اینکه او مکرر (۳۲) از وهب بن منبه بن کامل ابو عبدالله یمانی صنعانی (۳۴-۱۱۰) نقل می‌کند که در موردش گفته‌اند: «کان ... کثیر النقل من الکتب القدیمة المعروفة بالاسرائیلیات» (۳۳) و «عنده من علم اهل الکتاب شیئ کثیر» (۳۴). از این بخش در ابن هشام اثری دیده نمی‌شود. اما طبری مشحون از روایات ابن اسحاق در این موارد است.

بخش دوم المبتداء مربوط به تاریخ اعراب متمدن یمین و پادشاهان آنجاست. مورخان مسلمان به خاطر

عباس بن محمد، برادر منصور، خلیفه عباسی حاکم منطقه جزیره، پیوست و مدتی در شمار اطرافیان او قرار داشت. از آنجا به حیره رفت و به حضور منصور رسید (۳۳) و به دستور او به تدوین و تألیف کتابی از زمان حضرت آدم تا آن زمان پرداخت. اما پس از تدوین و عرضه به خلیفه، او آن را طولانی یافت و از ابن اسحاق خواست که آن را مختصرتر کند. ابن اسحاق به خواسته خلیفه عمل کرد و کتاب خود را مختصر نمود و آنچه به تفصیل نوشته بود، به خزانه خلیفه سپرده شد.

خطیب بغدادی تنها حضور ابن اسحاق به دربار منصور را ذکر می‌کند. اما به زمان و مکان آن اشارتی ندارد. ابن سعد از ملاقات و عرضه کتاب در حیره سخن می‌گوید. حموی نیز- ناگزیر به نقل از همو- همین را آورده است. از آنجا که منصور تنها در سال ۱۳۷ و ۱۴۰، آن هم در مدت بسیار کوتاهی در حیره بوده است، (۲۴) نمی‌دانیم این ملاقات چگونه صورت گرفته است؟ بخصوص که در سال ۱۳۷ منصور هنوز به خلافت نرسیده بود. در حالی که ابن اسحاق در این ملاقات طبق نقل خطیب (۵۲)، او را امیر المؤمنین خطاب کرد که فقط مناسب مقام خلافت رسمی است. سفر دوم هم در راه حج بوده و منصور به قصد بستن احرام و سفر مکه به حیره آمده بود.

از طرف دیگر، در این روایت منصور دستور می‌دهد که کتاب تاریخ را برای پسر نوجوانش، (۲۷) مهدی (متولد ۱۳۶) تألیف کند. مهدی در شروع حکومت پدرده سال داشته و در پانزده سالگی برای جنگ با شورشیان به خراسان رفته و این سفر چندین سال طول کشیده است. (۲۸) لذا احتمال می‌رود که ملاقات ابن اسحاق با منصور در همین سالها، یعنی مابین سال ۱۳۷ تا ۱۴۲ اتفاق افتاده باشد. و چون در این سالها هنوز بغداد ساخته نشده و پایتخت بدانجا انتقال نیافته بود، (۲۹) لذا بایستی ملاقات در شهر هاشمیه اتفاق افتاده باشد؛ نه در حیره و نه

اشاراتی که در قرآن کریم به یمن و پاره ای از حوادث مهم آن سرزمین شده است، به بحث از تاریخ این سرزمین می پرداختند. داستان سیل عرم واصحاب اخدود و اصحاب فیل حوادثی بودند که همه به یمن مربوط می شدند و در قرآن کریم از آنها ذکری به میان آمده است. اینها موضوعاتی بودند که دستمایه مورخان قرار گرفت و بخش مهمی از تاریخ عرب جاهلیت را به خود اختصاص داد. مطالب این بخش جز آنچه به زمانهای نزدیک به عصر اسلام است، غالباً از روایات افواهی عرب اخذ شده و از نظر زمان و مکان معمولاً مبهم است و از افسانه خالی نیست. (۳۵) ابن هشام از این بخش از اطلاعات ابن اسحاق، به خاطر ارتباط آن با تفسیر قرآن، بهره های فراوان برده است. اما تفصیل طبری از آن بیشتر است. (۳۶)

بخش سوم المبتداء درباره انساب عرب و پیوند قبایل با یکدیگر و مذاهب و آداب و رسوم ایشان است. و سرانجام در بخش چهارم به سرگذشت اجداد رسول خدا از دوران ابراهیم خلیل و اسماعیل - علیهما السلام - تا دوران تولد ایشان (۳۷) و تاریخ مکه و وضع دیانت (۳۸) در آنجا پرداخته شده است.

بخش دیگری از کتاب مغازی، المبعث است. این کتاب با نقل روایات مربوط به تولد رسول اکرم - ص - آغاز، و به هجرت یا به یک سال بعد از آن ختم می گردد. در این کتاب از مسائل ذیل سخن رفته است: تولد و شیرخوارگی پیامبر، وفات مادر، کفالت عبدالمطلب و مرگ او، مسافرت به شام در معیت ابوطالب، مسافرت به شام برای تجارت، ازدواج با خدیجه، تعمیر خانه کعبه و دخالت پیامبر - ص - در آن، بعثت و نزول جبرئیل، اسلام آوردن خدیجه، نزول دستور نماز، برخوردهای با مشرکان و حمایت حضرت ابوطالب از پیامبر، و مسائل دیگری از این دست. سالشماری این وقایع همیشه روشنی و وضوح لازم را ندارد و گاه حوادث بدون اینکه از نظر

زمان روشن باشد و نظم لازم را یافته باشد، پشت سرهم نقل شده است. نمونه های این روایات را در برخوردها و ملاقاتهای مشرکان قریش با حضرت ابوطالب بعد از دعوت علنی اسلام می بینیم.

در این کتاب اسانید روایات نسبت به کتاب المبتداء زیادتر است و ابن اسحاق روایات اسانید مدنی خویش را نقل کرده است. همچنین خیلی از اوقات قبل از نقل روایات، خلاصه ای منظم از اطلاعات تاریخی مربوط به آن حادثه را نقل می کند. از اینها گذشته، ابن اسحاق تعداد زیادی فهرست و یک سند تاریخی بسیار معتبر به دست می دهد. این سند معتبر که گویا از عصر نبوی به جا مانده بود و مورد استفاده وی قرار گرفته، به عهدنامه یا قانون اساسی مدینه مشهور است و تنها در سیره ابن اسحاق ضبط شده و هیچیک از مغازی و سیره های کهن آن را نیاورده اند. (۳۹) مطالبی که در کتاب المبعث آمده، عبارت است از: اولین دسته از ایمان آورندگان، کسانی که به حبشه هجرت کرده اند، اولین ایسان آورندگان از انصار، کسانی که در بیعت دو عقبه شرکت داشته اند. (۴۰) مطالب این کتاب را علاوه بر ابن هشام، در انساب الاشراف بلاذری و تاریخ طبری و نوشته های پیروان طبری، چون ابن اثیر و ابن کثیر، می توان دید. البته از همه این منابع، تاریخ طبری اهمیت بیشتری دارد. (۴۱)

بخش دیگری از کتاب مغازی، تحت عنوان المغازی است. البته باید توجه داشت که المغازی در اینجا به معنای اخص آن، یعنی جنگهای عصر پیامبر است؛ در حالی که عنوان کتاب، به معنای مجموعه سیره آن حضرت است. این کتاب ابن اسحاق از اولین جنگ مدینه علیه مشرکین تا وفات پیامبر را در بر می گیرد و در آن گزارش کمابیش مفصلی از هر یک از جنگهای پیامبر و یارانش و وقایع مهم زندگی بعد از هجرت ایشان آمده است. وقایعی چون سفر عمره و صلح حدیبیه و فرستادن حضرت

ابن اسحاق اطلاعات خود را در مورد سیره پیامبر، به صورت مکتوب درآورده است. در ذیل به این دسته از اشارات تاریخی می پردازیم.

اول: در گذشته دیدیم طبق نقل خطیب بغدادی، منصور خلیفه عباسی، به محمد بن اسحاق دستور داد تا تاریخی از زمان حضرت آدم - علیه السلام - تا زمان او، برای پسرش مهدی بنویسد. ابن اسحاق به این دستور عمل کرد و آنگاه که کتاب را به نزد منصور برد، او آن را بسیار طولانی یافت و از ابن اسحاق خواست که آن را مختصر کند. کتاب کوتاه و مختصر شد. این همان سیره پیامبر است که نزد همه به مغازی ابن اسحاق مشهور می باشد. کتاب مفصل نیز به خزانه منصور سپرده شد. (۴۶)

دوم: خطیب در تاریخ بغداد نقل می کند: ابن اسحاق همین سیره را در صفحاتی نوشته و به سلمه بن فضل بن ابرش، شاگرد نامدارش (متوفی ۱۹۱) سپرد (۴۷)، که بیشترین نقل طبری از ابن اسحاق، به واسطه شاگرد سلمه، یعنی محمد بن حمید رازی از سلمه است.

سوم: یونس بن بکیر، شاگرد مشهور دیگر ابن اسحاق، در نسخه ناقصی که از سیره او به جای مانده است، می گوید: آنچه از حدیث ابن اسحاق به صورت مسند در کتاب من است، از املاء یا قرائت او بر من می باشد: (۴۸) «کل شیء من حدیث ابن اسحاق مسند فهو املاء علی او قرأه علی ...». در روزگاری که حدیث به درس و بحث تعلیم و تعلم می شد، مشایخ حدیث گاه از حفظ و گاه از روی نوشته برای شاگردان خویش حدیث می گفتند. گاه نیز شاگرد از حفظ یا از روی نوشته، حدیث می خواند و استاد استماع می نمود و آن را تصدیق می کرد. (۴۹) بنابراین رسم عمومی در تعلیم و تعلم، از

امیر المؤمنین - ع - برای تبلیغ سوره براءت و گرویدن قبایل عرب به اسلام و برخورد با پیامبران دروغین و حجة الوداع و تفصیل داستان مرض و وفات پیامبر اکرم - ص - و مسألة سقیفه. قاعده اصلی در این کتاب، نقل سند در روایات تاریخی است و مانند کتاب مبعث، استاد ابن اسحاق به اساتید مدنی خود، چون زهری و عاصم بن عمرو و عبدالله بن ابی بکر، بیشتر است. علاوه بر روایات اینها، ابن اسحاق در حد مقدور از همه صاحبان اطلاع، از نزدیکان و فرزندان کسانی که در حوادث عصر پیامبر حضور داشته اند، کسب خبر می کند.

روش ابن اسحاق در این کتاب یکسان نیست. در پاره ای از وقایع، نخست یک خلاصه می آورد و سپس یک روایت اجتماعی - که از اقوال اساتید درجه اول خود تلفیق کرده است - نقل می کند. سپس به نقل روایات منفرد از روایات دیگر می پردازد. (۴۲) گاه بدون ذکر مقدمه، روایت تلفیقی را نقل می کند (۴۳) و گاه تاریخ یک حادثه را با روایات منفرد شروع و ختم می کند. (۴۴) در این کتاب، فهرستها خیلی زیاد هستند: فهرست کسانی که در جنگ بدر شرکت کردند، کشته ها و اسیران آن، کشتگان احد و خندق و خیبر و موته و طائف، فهرست مهاجرانی که از حبشه بازگشتند و ...

ابن اسحاق روایات خود را در شهرهای مختلف و در هر جا در جلسات متعدد به راویان و شاگردانش تعلیم می داده است. او حافظه ای بسیار قوی داشته است؛ به طوری که قوت حافظه اش مورد قبول و تأیید همعصران قرار گرفته و بعضی از محدثان بزرگ معاصرش، به همین جهت او را امیر المؤمنین لقب داده اند. (۴۵) ما نمی دانیم که ابن اسحاق همیشه از حفظ برای شاگردان خود حدیث گفته یا از نوشته و کتاب خود برای ایشان نقل کرده است. پاره ای اشارات تاریخی نشان می دهد که



عبارت یونس استفاده می شود که تعلم امثال یونس حداقل گاه از روی سیره مکتوبی بوده است که ابن اسحاق به همراه آورده و برای شاگردان خویش از روی آن قرائت می کرده است.

چهارم: در سالی که بروشنی آن را نمی توانیم تعیین کنیم، ابن اسحاق به حیره آمده است. در آنجا به جستجوی کاتبی بوده اند که بتواند سیره و مغازی او را برای مردی از قریش که در روایت نام و نشانی از او وجود ندارد، کتابت نماید. زیاد بن عبدالله بکائی، شاگرد مشهور دیگر ابن اسحاق، در اینجا به او معرفی شد و به این کار مأمور گردید. گفته اند که ابن اسحاق دویار در این شهر سیره خود را به بکائی املاء کرده است. (۵۰) آیا این سیره املاء شده، همان است که ابن اسحاق برای مهدی عباسی کتابت کرده و به او داده است یا نوشته ای است برای صاحب حشمت و جاهی دیگر از قریش؟ نمی دانیم! از آنچه احتمالاً توسط خود ابن اسحاق به کتابت درآمده و یا به املائی او و برای او نسخه برداری شده است، امروزه چیزی در دست نیست و هیچکدام از کتابخانه های عالم از آن نشانی به دست نمی دهند. اما از آنچه شاگردان بیواسطه و بواسطه او نوشته اند، چند روایت کامل یا ناقص در دست است. یکی از کاملترین این نسخه ها، سیره النبی ابن هشام است. بر اساس آنچه در شرح حال راویان ابن اسحاق آمده است، چند تن از

آنان در سیره و مغازی کتاب داشته اند. از جمله:

۱. ابراهیم بن سعد بن ابراهیم زهری (متوفی حدود ۱۸۴). نواده عبدالرحمان بن عوف که تنها راوی مدنی ابن اسحاق است. و چنانکه دیدیم، گفته اند: علاوه بر نقل مغازی ابن اسحاق هفده هزار روایت در سنن و احکام نیز از او نقل می کند. (۵۱) احمد بن محمد بن یعقوب و زاق (متوفی ۲۲۹) یکی از شاگردان ابراهیم بن سعد است. او بنا به گفته رجال نویسان، کتاب مغازی

ابن اسحاق را از ابراهیم شنیده و برای فضل بن یحیی برمکی نوشته است. (۵۲) امروزه از این نوشته اثری نیست.

۲. یونس بن بکیر واصل شیبانی (متوفی ۱۹۹). از شاگردان کوفی محمد بن اسحاق و مصاحب او بوده است. (۵۳) یونس اخباری، آنچه از ابن اسحاق و گاه از دیگران در زمینه سیره و مغازی پیامبر-ص- شنیده، به صورت کتابی تدوین کرده است. بخشی از این کتاب در کتابخانه قزوین شهر فاس مراکش موجود است (۵۴) و اینک در دو چاپ مختلف در دست است.

۳. محمد بن سلمة بن عبدالله باهلی حرّانی (متوفی ۱۹۱). دانشمند و محدث و مفتی شهر حرّان (از شهرهای جزیره، یعنی زمینهای مابین دجله و فرات) (۵۵). وی شاگرد دیگری از شاگردان نامدار ابن اسحاق است و به احتمال زیاد، او در همین ناحیه به زیارت ابن اسحاق نائل آمده و از او سماع حدیث کرده است. (۵۶) در کتابخانه ظاهریه دمشق، قطعه ای مشتمل بر چندین ورق از مغازی ابن اسحاق از طریق محمد بن سلمه موجود است که با روایاتی در مورد جنگ بدر شروع و با روایاتی در مورد جنگ احد ختم می گردد. (۵۷)

۴. سلمة بن فضل الابرش انصاری (متوفی ۱۹۱). وی قاضی ری و یکی از مشاهیر شاگردان ابن اسحاق بود و طبق نقل ابن سعد، مصاحب ابن اسحاق بوده و کتاب مبتداء و مغازی را از وی روایت کرده است. (۵۸) طبق نقل خطیب، آن مغازی که ابن اسحاق برای مهدی خلیفه عباسی تألیف کرده بود، به دست سلمة بن فضل رسید و به همین جهت بود که روایت سلمه از همه راویان ابن اسحاق برتری داشته است. (۵۹)

۵. علی بن مجاهد بن مسلم کابلی (متوفی بعد از ۱۸۰). طبق نقل بعضی از دانشمندان رجال، شاگرد ابن اسحاق بوده و کتابی در مغازی تألیف کرده است. (۶۰)

۶. یحیی بن سعید بن ابان قرشی اموی کوفی (متوفی ۱۹۴). ساکن بغداد و از محدثان این شهر و از راویان مغازی ابن اسحاق بود. سعید پسر او از قول پدر نقل می‌کند: من و ابویوسف قاضی و چندتن از یاران ما، مغازی ابن اسحاق را از وی به طور عرض شنیده ایم. (۶۱) (عرض طبق گفته ابن حجر، عبارت است از اینکه شاگرد، کتاب استاد را به دست داشته و آن را در حضور او بر وی بخواند و تصدیق صحت نقل حاصل نماید. (۶۲) بدین جهت بایستی اصل نوشته مغازی ابن اسحاق، نزد این دسته از شاگردان می‌بوده و بر اساس آن از او درس می‌گرفته‌اند. اما از اینکه فهرست نویسندگان، یحیی را در شمار نویسندگان سیره و مغازی یاد کرده‌اند (۶۴) و مورخین تصریح می‌کنند که او علاوه بر روایات منقول از ابن اسحاق، روایات دیگری بر سیره افزوده است، می‌توان نتیجه گرفت که اموی علاوه بر سیره ابن اسحاق که در دست داشته یا روایت کرده، خود همچون یونس بن بکیر، به تألیف سیره مستقلی از پیامبر - ص - دست یازیده است.

۷. زیاد بن عبدالله بن طفیل بکائی کوفی (متوفی ۱۸۳). وی یکی از مشهورترین شاگردان ابن اسحاق است. او در شهر حیره به ابن اسحاق معرفی شد و دو پار کتاب سیره و مغازی او را استنساخ کرد. (۶۶) می‌گویند: بکائی برای اینکه بتواند پیوسته با ابن اسحاق باشد و از او استفاده کامل کند، خانه خود را فروخت و در سفرها با وی همراه شد، (۶۷) حتی در ری نیز به همراه یونس بن بکیر، از ابن اسحاق درس گرفته است. همچنین مورخین می‌گویند: سیره ابن اسحاق نزد بکائی موجود بوده است. (۶۸) از بکائی، راویان و طالبان چندی سیره ابن اسحاق را روایت کرده‌اند؛ (۶۹) اما هیچ کس به شهرت عبدالملک بن هشام، صاحب سیره النبی (کتاب

مورد بحث ما) نمی‌رسد.

در گذشته گفتیم و اینک به تکرار می‌گوییم که سیره یا مغازی ابن اسحاق از دو طریق ابن هشام و طبری به دست ما رسیده و آنچه از روایت دیگران در دست است، جز قطعه‌ها و روایات پراکنده، چیز دیگری نیست. و از آنجا که نوشته‌های ابن اسحاق یکی از قدیمیترین و مفصلترین تألیفات این فن بوده است، آنچه از این دو طریق در اختیار است، اهمیت فراوان دارد. و البته از این دو، نوشته ابن هشام که تهذیب و تلخیص ابن اسحاق است، به جهات چندی شهرت و اعتبار بیشتری یافته که یکی از این جهات، قدمت بیشتر این کتاب نسبت به طبری است. این، یکی از جهات شهرت و اهمیت کتاب ابن هشام است؛ اما جهات دیگر آن، در ضمن بررسیهای آینده روشن خواهد شد.

### روش ابن هشام در تهذیب و تلخیص سیره

چنانکه یاد شد، مغازی ابن اسحاق، ماده اصلی سیره ابن هشام است. بنابراین بدون شناخت جوانب مختلف مغازی ابن اسحاق، شناخت و ارزیابی ابن هشام غیر مقدور خواهد بود. لذا ما در ابتدا اندکی - در حد لزوم - به بررسی این کتاب می‌پردازیم. بدیهی است که چون ابن اسحاق، خود در متن حوادث تاریخ صدر اسلام نبوده است، ناگزیر می‌بایست برای کسب اطلاعات مورد نظر خود به منابع اطلاعاتی موجود مراجعه کند. آنچه از روایات و مشایخی که در آن نامبرده شده‌اند، و یا حتی آنچه با عبارات «حدثت»، «ذکرلی»، «حدثنی بعض اصحابنا»، «حدثنی بعض اهل العلم»، «حدثنی بعض من لاتهم» و «حدثنی بعض اهل العلم بالکتاب الاول» و امثال اینها آمده است، استنباط می‌شود، این است که او می‌کوشیده به تمام منابع ممکن اطلاعات تاریخی مراجعه کند و همه کسانی را که از گذشته اطلاعی دارند و روایتی

نقل می کنند، ببینند و روایات ایشان را ثبت کند و یا به حافظه بسپارد. او در این کار سعی داشت که تا حد ممکن از افراد شناخته شده و معتبر عصر روایت کند؛ اما علاقه (۶۹) به «جامعیت» و «کثرت» اطلاعات، یعنی چیزهایی که باعث تفوق او بر همگان می توانست باشد، او را به قبول هر خبر و روایت و ضبط و نقل آن وادار کرد.

یکی از رجال شناسان بزرگ به نام ابن مدینی، در مورد او می گوید: «ثقة لم يضعه عندی الا روایت عن اهل الکتاب». و ابن حبان می گوید: تنها دو تنها درباره او سخن گفتند: مالک بن انس و هشام بن عروه. اما در سخن هشام چیزی نیست که بدان کسی جرح شود. اما مالک: «لم یکن یقدح فیه من اجل الحدیث انما کان ینکر تبعه غزوات النبی صلی الله علیه و اله من اولاد الیهود الذین اسلموا و حفظوا قصة خیبر و غیرها و کان ابن اسحاق یتبع هذا منهم» (۷۰).

اصولاً عصر ابن اسحاق، عصر اولیه تدوین بود و هنوز عصر بررسی و تحقیق (۷۱) شروع نشده بود و حدود یک قرن بعد، این عصر شروع شد و بزرگان این فن، امثال علی بن مدینی (۲۳۴ - ۱۶۱) و یحیی بن معین (۱۵۸ - ۲۳۳) و احمد بن حنبل (۱۶۴ - ۲۴۱) (۷۲) بعد از وفات ابن اسحاق، در نیمه دوم قرن دوم، متولد شده اند. در عصر تدوین که بعد از صد سال جلوگیری از نقل و کتابت حدیث و خبر شروع شده بود، شور و شوق و علاقه ای

وافر به حفظ کلیه منقولات وجود داشت و محدثان و مورخان و اخباریان به ضوابطی که بعدها با دقت بیشتر مزاعات می شد، کمتر پایبند بودند. مشکل اضافه ای که بر سر راه اخباریان و مورخان در آن عصر وجود داشت، حضور فراوان داستان سریان در تمام یا بیشتر عرصه های دینی بود. به احتمال قوی، تنها احکام و فقه از دسترس این گروه به دور ماند یا کمتر گرفتار آنان شد؛ اما تفسیر و تاریخ و اعتقادات و وعظ و اندرز، همه و همه، جولانگاه

ناخت و تاز قُصاص بود. اینان که اعتقادات و تفسیر و تاریخ و وعظ دینی را با داستانهای پرجاذبه و هیجان برانگیز و جعلی، یا برگرفته از قصص دینی یهودیان و مسیحیان مخلوط می کردند، قرنها بر جامعه اسلامی حکومتی نامرئی داشتند و اطلاعات دینی مردم را مطابق اهواء و آراء حکام و یا طبق اصول اسلام رسمی دولتی - دولت خلفا و بویژه امویان - شکل می بخشیدند. این مشکل، دانسته یا ندانسته بر سر راه محمد بن اسحاق نیز قرار داشت و اشخاصی چون وهب بن منبه (۷۳) و عبید بن عمیر (۷۴) و محمد بن کعب قرظی (۷۵)، در شمار مشایخ او بودند.

با توجه به این مقدمات، آنچه در مورد ابن اسحاق می توان گفت، این است که او خود مورخی امین است. در تاریخ دست نمی برد و از خود جعل نمی کند. اما منابع او از نظر درجه اعتبار، اختلاف دارند و در آن عین متن تورات و قصص و افسانه های دینی اهل کتاب و قصه های قصاص، با روایاتی از معتبرترین عالمان و راویان عصر، در کنار هم قرار گرفته اند. به عبارت دیگر، ابن اسحاق یک جمع آوری کننده است و مغازی او مجموعه اطلاعات و اخبار: از یک سو، به صرف وجود خبر و روایت تاریخی و نوشته او به بهانه قدمت مصدر، نمی توانیم بدان اعتماد کنیم و از سوی دیگر، نمی توان بر تمام روایات آن دست رد نهاد. هر روایت، حکم خاص خود را دارد و باید به کمک معیارهای صحت و سقم، ارزیابی شود.

آنچه از مغازی ابن اسحاق در سیره ابن هشام در دست ماست، چنانکه مکرر گفتیم، تهذیب و تلخیص آن است و در واقع از دو صافی گهلو کرده است: ابتدا بکائی پاره ای از روایات و بعد از آن ابن هشام روایات دیگری را حذف کرده اند. اطلاع ما از حذفهای بکائی مستقیم نیست و از عبارتی که ابن هشام در اول کتاب خود آورده است، به دست می آید. البته از کم و کیف آن هیچگونه اطلاعی

سیره ابن هشام برمی آید، این است که در آنجا که وی انکار شعرشناسان را می آورد، معمولاً بعد از نقل خود اشعار است. او شعر را نقل می کند و بعد از آن می گوید: «اکثر اهل العلم بالشعر ینکرها لفلان»<sup>(۷۸)</sup>؛ یا: «بعض اهل العلم بالشعر ینکرها لفلان»؛<sup>(۷۹)</sup> یا «لم ار احداً من اهل العلم بالشعر یعرفها».<sup>(۸۰)</sup> و هیچ نشانه حذف شعر در آن نیست. مثلاً در یکی از سربیه ها که حضرت حمزه عهده دار آن بوده است، چهارده بیت شعر از او نقل کرده و در جواب آن پانزده بیت از ابو جهل نقل می کند و بعد از نقل هر کدام می گوید: اکثر دانایان به شعر، آن را انکار کرده اند و آنچه ما از تتبع و استقراء در این کتاب به دست آورده ایم، چیزی جز این نبوده است. تنها یک نمونه وجود دارد که در آن ابن هشام به اعتراف خودش، اشعاری را به خاطر انکار شعرشناسان ترك گفته است<sup>(۸۱)</sup>. اما مطلب به این جا ختم نمی شود و تتبع نشان می دهد که ابن هشام اشعاری از آنچه ابن اسحاق در سیره آورده، حذف کرده و خود بدان اعتراف کرده است و دلیل آن را نیز گفته است. اینها چگونه اشعاری بوده اند؟ بررسی نمونه ها واقعیت امر را روشن می کند: در یک نمونه بعد از اینکه ابن هشام، جنایات هند، همسر ابوسفیان را در جنگ احد نقل می کند و اشعار او را در فخر به کشتن حضرت حمزه - علیه السلام - می آورد، یک شعر از اشعار حسان بن ثابت، شاعر اسلام، را در جواب و هجو او نقل کرده و بعد از آن می گوید: «و هذا البيت في ابيات له تركناها و ابياتاً ايضاً له على الدال و ابياتاً آخر على الدال، لانه اقدح فيها».<sup>(۸۲)</sup> یعنی این بیت، ابیات دیگری به دنبال دارد که ما آن را ترك گفتیم. و ابیاتی نیز با قافیه دال و ابیاتی با قافیه ذال را به همین شکل حذف کردیم؛ زیرا حسان در این اشعار، بشدت و به تلخی، هند را هجو کرده است.

بنابراین تنها حذفها منحصر به اموری نیست که بنا به

نداریم. اما ابن هشام فهرست چیزهایی را که خود حذف کرده، در ابتدای کتاب به تفصیل گفته و آن را منحصر به پنج قسم دانسته است. در ذیل به این محذوفات می پردازیم:

۱. مطالبی که در آن از پیامبر اکرم - ص - ذکری نبوده و یا آیه ای از آیات قرآن در مورد آن نازل نشده و یا مطلبی از مطالب مربوط به این کتاب را تأیید یا توضیح و تبیین نکند و یا به درستی آن گواه نباشد.
۲. اخبار مربوط به آغاز خلقت و تاریخ انبیا از آدم تا عیسی - ع - جز قسمت مربوط به فرزندان اسماعیل؛ آن هم فقط سلسله اجداد پیامبر، نه دیگر فرزندان اسماعیل. و جز تاریخ مسیحیت در نجران و مقداری از تاریخ یمن.
۳. اشعاری که ابن اسحاق در لابلای حوادث سیره می آورد، ولی شعرشناسان صدور آن را از اشخاصی که به آنها منسوب شده، تأیید نمی کنند.
۴. اخبار و حوادثی که ممکن است «بعضی از مردم» را بیازارد و یا گفتن آنها «قیح» شمرده شود.
۵. اخباری که زیادبن عبدالله بکائی تأیید نمی کرده است.<sup>(۷۶)</sup>

### ارزیابی و بررسی این موارد

آنچه در بخش اول و دوم حذف شده، می تواند یک حذف و اختصار طبیعی باشد. چون قصد ابن هشام این بوده است که مغازی ابن اسحاق را از آنچه مستقیماً به تاریخ اسلام و پیامبر - ص - مربوط نیست، بپیراید. این مطالب، ولو ارزش علمی و تاریخی داشته باشند و حذف آنها خسارتی به حساب آید، خیانت به تاریخ محسوب نمی شود. در بخش سوم پاره ای از اشعار موجود در مغازی ابن اسحاق حذف شده است. ابن هشام خود می گوید: «و انا ... تارك ... اشعاراً ذکرها لم ار احداً من اهل العلم بالشعر یعرفها».<sup>(۷۷)</sup> اما آنچه از تتبع در مطاوی

ادعای ابن هشام، شعرشناسان اعتبار آن را نپذیرفته باشند. حال سؤال می‌کنیم که اگر هند دختر عتبه، از قبیله قریش و مادر سر سلسله اموی نبود و فرزندانش بعدها به مراتب اعلای قدرت نرسیده بودند، باز هم ابن هشام اشعار حسان را ترك می‌گفت و یا تندى مضامین اشعار، او را ناراحت می‌ساخت؟ نمی‌دانیم! و شاید نمونه‌هایی که در آینده از حذف‌های دیگر ابن هشام به دست می‌دهیم، جواب این سؤال را نیز در برداشته باشد.

شعر دیگری که ابن هشام از مغازی ابن اسحاق حذف کرده و خود اعتراف دارد، جوابی است که هند، دختر ائانه بن عبادبن مطلب، در جواب هند، دختر عتبه، هنگام افتخار به کشتن حضرت حمزه و جویدن جگر او می‌دهد. ابن هشام می‌گوید: «ترکنا منها ثلاثة ابیات افزعت فیها». (۸۳) ما سه بیت از این اشعار را ترك گفتیم، زیرا شاعر در آن بسیار تند و تلخ سخن گفته بود.

علاوه بر اشعار بالا، از مقایسه سیره ابن هشام با بخش اندکی از مغازی ابن اسحاق به روایت یونس بن بکیر - که از تطاول قرون و اعصار سالم مانده است - معلوم می‌شود که اشعار دیگری نیز در سیره ابن هشام نیامده که نه اشکال فنی داشته‌اند و نه در آن هجو تندى به چشم می‌خورد و خلاصه اینکه هیچ دلیل ظاهراً معقولی برای حذف آنها نبوده است. در یکی از این اشعار که از حضرت ابوطالب است، آمده:

والله لن يصلوا اليك بجمعهم  
حتى اوسد في التراب دفينا ...  
و عرضت دينا قد عرفت پانه  
من خير اديان البرية دينا (۸۴)

به خدای سوگند که این دشمنان، به تو (ای پیامبر) دست نخواهند یافت مگر اینکه من در خاک مدفون شده باشم ... و تو دینی ارائه کرده‌ای که من آن را بهترین ادیان مردم جهان شناختم.

اگر بدانیم که در عصر اموی به خاطر دشمنی زیادی که با امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - و طالبیان داشته‌اند، و نیز در عصر عباسی به خاطر کوششی که برای نشان دادن برتری عباسیان نسبت به علویان و اثبات حقانیت آنها در خلافت به عمل می‌آمده، سیاست حاکم اجازه نمی‌داده است که از ایمان و معرفت و جانفشانی‌های از ایمان برخاسته حضرت ابوطالب - علیه السلام - سخنی به میان آید و هم‌تأثیر این بوده که به هر وسیله‌ای اثبات شود که ایشان هرگز به اسلام گرایش و ایمان نیاورده است، علت اساسی حذف این اشعار را خواهیم دانست. بنابراین هیچ عاملی جز عامل سیاسی، یعنی مراعات جانب مراجع قدرت، در حذف این گونه اشعار دخیل نبوده است.

در بخش چهارم از حذفیات ابن هشام، به دو قسم از روایات تاریخی برمی‌خوریم که ترك و حذف شده است: آنچه گفتن آن را ابن هشام قبیح دانسته است (اشیاء بعضها یسنع الحديث به)؛ آنچه گفتنش موجب ناراحتی و رنجش برخی افراد می‌شده است (و بعض یسوء بعض الناس ذکرة)

دو نمونه‌ای که در حذف اشعار دیدیم، به نظر ما دقیقاً در مراعات همین دو جهت بودند. اشعار حسان چیزهایی بود که ابن هشام ذکر آن را قبیح می‌دانست؛ زیرا یک خانواده صاحب شهرت از قریش، یعنی امویان، و نیز مادر خلیفه را مورد هجو داده بود. و قریش قبیله‌ای

بود که محو یا بی‌تأثیر بود از پیامبر، همیشه در رأس هرم قدرت قرار داشت. این یک جانب مسأله، از جانب دیگر، خلافت مقامی بود که برای حفظ آن از ریختن خون صدها و هزاران بیگناه نیز خودداری نمی‌کردند؛ بنابراین حذف چند شعر و خبر و روایت، چیز زیادی نبود. اما اشعار حضرت ابوطالب - علیه السلام - از چیزهایی بود که نقل آن کسانی را ترجیحیده خاطر می‌ساخت. ایمان و اخلاص حضرت ابوطالب حقیقتی بود که نه امویان تحمل

که: برابر نباشد ثواب و درجه کسی که در مسجد کار کند و رنج بر خود گیرد و خسته شود، با کسی که به نزدیک نیاید و هیچ کار در آن نکند از بهر آنکه تا غباری برو نشیند. پس عمارین یاسر، این رجز از زبان برگرفت و می گفت، و یکی از اصحاب پیغمبر-علیه السلام- نشسته بود و کار در مسجد نمی کرد و نزدیک نمی آمد تا غباری بر وی نشیند. چون عمار آن رجز مکرر می کرد و او نشسته بود، پنداشت که به وی می گوید. آن مرد خشم گرفت و عصائی در دست داشت. گفت: ای عمار، خاموش می شوی، وگرنه تو را بدین عصا بزنم. سید-علیه السلام- بشنید که آن مرد عمار را چنین گفت. بعد از آن سید-علیه السلام- گفت: آن عمارا جلدۀ ما بین عینی و انفی. (۸۵)

البته آنچه از ترجمۀ ابن هشام در اینجا آوردیم، تمام آن چیزهایی نبود که در متن اصلی ابن هشام آمده است. مترجم به اصل متن، پنج-شش جمله افزوده که مربوط است به جریان جنگ صفین و کشته شدن عمار در رکاب حضرت امیرالمؤمنین-ع- و به وقوع پیوستن پیشگویی پیامبر گرامی اسلام. البته در این اضافات، مترجم کوشیده است که شدت سخن پیامبر-ص- را در مورد لشکر معاویه بکاهد و آن را ملایمتر بکند؛ لذا اصولاً کلمۀ «باغی» (ستمگر) را که درباره معاویه و سپاهش در کلام پیامبر اکرم-ص- آمده، ترجمه نکرده است. غیر از افزوده ها، مترجم، مطلبی را نیز از متن ابن هشام کاسته است که آن مطلب، این است:

آن مرد صحابی به عمار گفت: ای فرزند سمیه! آنچه از ابتدای روز می گفتی، شنیدم. خود را چنین می بینم که با این عصا به بینیت بگویم. ابن اسحاق گفت: او عصائی در دست داشت. و گفت: رسول خدا-ص- از این جریان به خشم آمد و فرمود: اینان را با عمار چه کار؟ عمار ایشان را به بهشت می خواند و آنها او را به دوزخ!

آن را می کردند و نه عباسیان. متأسفانه نمونه های محذوف، منحصر به همین مقدار نیست و روایاتی را که ابن هشام به مراعات این دو جنبه ترك گفته، هم فراوانند و هم حساس. از جمله داستانی است که در ضمن ساختمان مسجد مدینه در حضور پیامبر-ص- اتفاق افتاده است. ما آن را از ترجمۀ قدیمی سیرۀ ابن هشام، به وسیلۀ رفیع الدین اسحاق بن محمد همدانی، دانشمند قرن هفتم، نقل می کنیم:

چون سید-علیه السلام- فرمود که آن مسجد از بهر وی بنا کردند، خود هر روز برفتی و ساعتی در آن کار کردی تا مسلمانان را زیادت رغبت افتادی در عمارت آن. بعد از... آن مهاجر و انصار در کار ایستادندی و کار همی کردندی و این رجز همی گفتندی: لئن قعدنا و النبی بعمل / لذاک منا العمل المضلل... و هم در آن روز عمارین یاسر درآمد و خشت همی کشید تا یک بار بسیار بر وی نهادند، به ظرافت گفت: یا رسول الله! مرا بکشند. پس سید-علیه السلام-، دست بر پشت وی نهاد و فرو مالپد و خاک و غبار از سر و روی وی پاک بکرد و گفت: ... ایشان تو را نکشند که عماری؛ لیکن طایفه ای بعد از این پیدا شوند و تو را بکشند که ایشان در دین باغی شوند. و همچنانکه سید-علیه السلام- گفته بود، عمار در روزگار خلافت علی-رضی الله عنه- با وی بود، و لشکر معاویه وی را بکشند. و از معجزه های پیغمبر-صلوات الله علیه- یکی این بود که از احوال وی خبر داد که بعد از چند سال قومی پیدا شوند که او را بکشند؛ و همچنان بود که وی گفته بود... علی-رضی الله عنه- هم در آن روز که در مسجد کار می کردند، رجزی می گفت و رجز وی این بود:

لا یستوی من یعمر المساجدا / یدأب فیہ قائما و قاعداً / و من یری عن الغبار حائداً. معنی، آن است

همانا عمار، پوست میان دو چشم و بینی من است. (۸۶)  
 با مقایسه ترجمه دقیق متن اصلی ابن هشام با ترجمه  
 قدیم آن مشاهده می کنیم که مترجم قدیم چند جمله مهم را  
 حذف کرده و البته که این حذف، در همان راستاست که  
 حذفهای ابن هشام؛ یعنی، در مراعات جانب مراجع  
 قدرت!

اما آنچه ابن هشام، خود از این داستان حذف کرده و  
 مترجم نیز دقیقاً از او پیروی نموده، نام این مرد صحابی  
 است. در متن ابن هشام آمده: «فلما اكثر ظن رجل من  
 اصحاب رسول الله»؛ چون عمار رجز را فراوان تکرار  
 کرد، مردی از اصحاب رسول خدا گمان برد... سپس  
 می گوید: «وقد سمى ابن اسحاق الرجل» (۸۷)؛ ابن  
 اسحاق نام این مرد صحابی را آورده است. سهیلی،  
 شارح مشهور سیره ابن هشام، در کتاب خود الروض  
 الأنف می گوید: ابن اسحاق این مرد را نامبرده است؛ اما  
 ابن هشام از نامبردن او کراهت داشته است. زیرا  
 نمی خواسته نام فردی از اصحاب رسول خدا - ص - به بدی  
 برده شود؛ لذا سزاوار نیست که ما به تحقیق و جستجو از  
 این نام بپردازیم! (۸۸)

خوشبختانه ما اصل داستان را در چندین کتاب معتبر  
 قدیم در دست داریم که در آنها، این داستان به تفصیل آمده  
 و نام آن شخص به صراحت برده شده است. و این بدین  
 جهت است که این مأخذ به طور مستقیم از ابن اسحاق  
 گرفته اند. ما با تکیه بر این مصادر، صحابی مزبور را  
 می شناسیم و می دانیم که او از بنی امیه بوده و سالها به مقام  
 خلافت تکیه زده بوده است. بدینسان این حذف نام، هم  
 در ابن هشام و دیگران، دقیقاً در حفظ حرمت قدرتمندان  
 و امرا و خلفا بوده است؛ و نه چنانکه سهیلی می گوید: به  
 عنوان احترام صحابه پیامبر - ص - احترام صحابه که در دو  
 اصل اعتقادی، همه ایشان عادلند، (۸۹) و همه ایشان

مجتهدند و مصیب، تصویر می شد، مسأله ای بود که  
 سیاست بر عالم اسلام تحمیل کرد. و حفظ احترام و  
 ایجاد حریم برای کسانی چون معاویه و عمرو عاص و  
 خالد بن ولید و امثال ایشان که سابقه و لاحقاً روشنی  
 نداشتند از یک طرف، و مقابله با اهل البیت - ع - یعنی  
 حاملان اسلام از طرف دیگر، قدرتهای حاکم بعد از عصر  
 نبوی را وادار به تحمیل این اصول به عنوان یکی از  
 مهمترین اعتقادات اهل اسلام کرد. اینکه اهل سنت همه  
 صحابه را عادل می دانستند، می خواستند بگویند که اینان  
 هرگز گناه نمی کنند؛ یعنی چیزی شبیه عصمت. (۹۰) و  
 اینکه همه را مجتهد و مصیب می دانستند، می خواستند  
 خطاهای بارز و اختلافات و جنگ و درگیریهای میان  
 ایشان را به عنوان اینکه همه مجتهدند و صاحب رأی و هر  
 کدام بر اساس رأی و اجتهاد خود عمل کرده اند، توجیه  
 نمایند تا در هیچ صورتی بر دامان ایشان لکه ای از خطا و  
 گناه بار نگردد. اینها در طرح نظری مسأله بود؛ اما  
 هنگامی که به تعیین مصادیق می رسید و نام افراد به میان  
 می آمد، واقعیت طرح نظری عدالت و اجتهاد صحابه  
 معلوم می شد و پرده از هدف و مقصد واقعی از این طرح  
 برداشته می شد. مدعیان عدالت و اجتهاد همه صحابه،  
 وقتی می خواستند مجتهدان عادل از صحابه را نام ببرند،  
 از انگشتان دست تجاوز نمی کرد. و همه یا بیشترشان  
 کسانی بودند که یا در رأس قدرت قرار داشتند و یا وابسته

به جناح حاکم بودند. (۹۱) از این مهمتر اینکه پدید آمدن  
 معاویه را هم در شمار مجتهدان می آوردند! (۹۲) در  
 صورتی که یزید، صحابی نبود و این بهانه دومورد او  
 وجود نداشت. پس علت مجتهد دانستن یزید، مصاحبت  
 او با پیامبر - ص - نمی توانست باشد. علت، چیز دیگری  
 بود که در تمام کسان دیگری که به عنوان اجتهاد نام برده  
 شده بودند، وجود داشت: «قدرت» و «حکومت» یا

وابستگی به سیاست حاکم.

حال چند نمونه از پنهان کاریهای دیگر مورخان را می آوریم تا به روشنی معلوم شود که این پنهانکاری و جانبداری، تنها جانبداری و مراعات از مراجع قدرت و الیان امور و امرا بوده است. و لا غیر.

اولین نمونه از محمد بن جریر طبری، پیشوای مورخین عالم اسلام در تاریخ مشهور او، تاریخ الرسل و الملوك، است. او به مناسبت حوادث سال سی هجری می نویسد:

در این سال جریانات مربوط به ابوذر اتفاق افتاده است: معاویه او را از شام به مدینه تبعید کرده است. در علت این تبعید، مورخین مطالب فراوان گفته اند که ما از ذکر آن «کراهت» داریم. اما توجیه کنندگان عمل معاویه و «عذرآوردگان» برای او در این مورد قصه ای ذکر می کنند که ما آن را نقل می کنیم. (۹۳)

دومین نمونه از ابن عبدالبر نمری اندلسی، صاحب کتاب مشهور الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، یکی از قدیمیترین و مشهورترین کتابهای شرح احوال صحابه پیامبر - ص - است. او در شرح احوال حکم بن ابی العاص بن امیه، پدر خلیفه مروان و سرسلسله خلفای مروانی، می نویسد:

او از مسلمانان فتح مکه است. پیامبر خدا او را از مدینه طرد و تبعید کرد و او به طائف رفت ... در علت تبعید اختلاف کردند ... گفته شده است که او حيله می کرد و خود را پنهان می ساخت و به استراق سمع می پرداخت و به آنچه پیامبر به طور سری به اصحاب بزرگ خود می فرمود، گوش می داد ... و سپس آن را افشا می ساخت. و نیز به دنبال پیامبر خدا - ص - حرکت کرده و به تمسخر، تقلید حرکات ایشان می کرد، و مطالب دیگری که من از بازگفتن آنها «کراهت» دارم. (۹۴)

علاوه بر استراق سمع و افشای اسرار رسول خدا - ص - و تمسخر و ایدای آن حضرت، حکم کارهای دیگر نیز داشته است که ابن عبدالبر مورخ و سیره نگار به خاطر شناخت و قباحت شدیدشان از ذکر آنها خودداری کرده و آن را کراهت داشته است. اگر این اعمال از کس دیگری سرزده بود که پدر یک خلیفه و صاحب قدرت نبود، آیا به همین شکل مخفی داشته می شد؟

نمونه سوم در این باب، مربوط به تاریخ فتح خیبر است. این بار ما روایتی از واقعه نقل می کنیم. او در کتاب المغازی می نویسد:

رسول خدا قلعه های ناحیه خیبر را یک به یک مورد حمله قرار داد تا به دژ ناعم رسید ... یهودیان آن روز به مسلمانان تیراندازی کردند ... و پیامبر پرچم خویش را به مردی از اصحاب از میان مهاجرین سپرد. او به قلعه حمله کرد؛ اما کاری از پیش نبرد و بازگشت. سپس پرچم را به دیگری سپرد؛ او هم کاری نکرده و بازگشت ... آنگاه رسول خدا - ص - فرمود: فردا پرچم را به کسی خواهم سپرد که خدا و رسولش او را دوست دارند و خدا به دست او خیبر را فتح می کند و او فرار کننده نیست. (۹۵)

این حادثه از روشتترین حوادث تاریخ اسلام است و همه کس می دانند که روز اول و دوم، پرچم رسول خدا به دست چه کسانی داده شده است. (۹۶) اما به خاطر اینکه این دو تن بعدها در رأس قدرت قرار گرفتند و به مقام خلافت رسیدند، نامشان را واقعه در کتاب خود نیآورده است.

اینک دیگر بار به بحث اصلی بازمی گردیم و یک حذف و پنهانکاری ابن هشام را به دست می دهیم. این پنهانکاری هم در راستای حفظ حرمت مراجع قدرت و امر است. داستان این طور است که پیامبر در سال دوم از هجرت به تعقیب کاروان تجاری قریش از مدینه بیرون آمد. اما کاروان که از حرکت پیامبر - ص - مطلع شده بود،



مکیان را به یاری طلید و خود به راهی دیگر گریخت. لذا پیامبر - ص - به جای برخورد با کاروان تجاری، با لشکری انبوه و مجهز روبرو گردید. آنگاه که خبر آمدن لشکر مشرکان قریش رسید، پیامبر - ص - با یاران به مشورت نشست و به آنها فرمود که اینک با قریش روبرویند. ابن هشام می نویسد: «فقام ابوبکر الصدیق فقال و احسن، ثم قام عمر بن الخطاب فقال و احسن» (۹۷)؛ در پاسخ به نظر خواهی رسول خدا - ص - ابوبکر برخاست و سخن گفت، و به خوبی گفت. سپس عمر برخاست و سخن گفت و به خوبی گفت! اما آنچه این دو صحابی گفتند، چه بود؟ در ابن هشام از آن مطلقاً خبری نیست. اگر این کلام، کلامی مناسب مقام و شرایط و مورد رضای پیامبر بود، چرا به این صورت مبهم درآمد؟ چرا این کلام خوب پنهان شد؟ چرا تأیید و دعای خیر پیامبر - ص - به دنبال آن نیامد؟ برای جواب درست به این سؤال، باید جوانب حادثه را بیشتر بررسی کنیم. ابتدا ادامه این جریان تاریخی را می بینیم:

بعد از این سخنان، مقداد برخاست و گفت: آنچه خداوند به تو ارائه داده است، انجام بده. ما با تو هستیم. به خدای سوگند! ما آنچه را بنی اسرائیل به موسی گفتند، به تو نخواهیم گفت. آنها گفتند: ای موسی تو و پروردگارت بروید و بجنگید، ما اینجا نشسته ایم؛ اما ما می گوئیم تو و پروردگارت بجنگید، ما هم به همراهی شما خواهیم جنگید. به خدایی که تو را به حق مبعوث داشته است، اگر ما را تا اقصای سرزمین دور دست یمن هم ببری، همراه تو خواهیم آمد و در راه هدف تو خواهیم جنگید. رسول خنبل - ص - او را دعای خیر کرد. آن حضرت باز هم فرمود: ای مردم نظر بدهید. در واقع هدف او از نظر خواهی، انصار بودند؛ زیرا گروه اصلی همراهانش را آنها تشکیل می دادند ... لذا سعدین معاذ برخاست و گفت: ... یا رسول الله! به آنچه اراده داری،

عمل کن، ما با تو هستیم. سوگند به آن خدایی که تو را به حق مبعوث داشته است، اگر به این دریا داخل شوی، ما نیز به همراه تو بدان داخل خواهیم شد و یک تن از ما تخلف نخواهد ورزید ... ما کراهتی از برخورد با دشمن نداریم ... پیامبر - ص - از سخن سعد شادمان شده و به نشاط آمد. (۹۸)

مسلمانان از شهر مدینه بیرون آمده بودند تا کاروانی قریش را تعقیب کنند؛ اگر چه احتمال برخورد با قریش نیز وجود داشت. آنها علاقمند بودند که برخوردشان تنها با کاروان تجاری باشد که خطری بسیار کمتر دربر داشت. اما آنچه اتفاق افتاد، برخورد با قریش بود و آنچه در این برخورد مطلوب پیامبر - ص - بود، این بود که مسلمانان از هیبت قریش و تعداد فراوان افراد آن نترسند و به جنگ با ایشان تن در دهند. و بدین جهت بود که از سخن مقداد و سعد بن معاذ شادمان شد و آنها را دعای خیر کرد. حال می پرسیم سخنان خوبی که آن دو تن صحابی در ابتدای مجلس شور گفتند، اگر سخنی همچون مقداد و سعد بود، یعنی چیزی مورد علاقه و نظر پیامبر، دیگر چرا مبهم گذاشته شد و چرا تفصیل آن پنهان گشت؟ ناگزیر باید سخنان به شکلی باشد که مطلوب پیامبر واقع نشده باشد. اتفاقاً یک مأخذ معتبر و بسیار کهن نیز این احتمال را تأیید می کند. مسلم در صحیح خویش آورده است: «ان رسول الله - صلی الله علیه و آله - شاور حین بلغه اقبال بن سفيان قال فتكلم ابوبكر فاعرض عنه ثم تكلم عمر فاعرض عنه» (۹۹). پیامبر در پاسخ به سخنان آن دو نفر، از آنها روی گردانید که نشان می دهد که آن سخنان ایشان را ناراحت کرده بود. واقدی نیز این حادثه را نقل می کند و در مورد صحابی اول هیچ چیز جز اینکه: «فقام ابوبکر فقال و احسن» نمی آورد؛ اما در مورد صحابی دوم، اضافه از این، می گوید:

ثم قال: يا رسول الله انهما والله قریش و عزها، والله

ما ذلت منذ عزت، والله ما آمنت منذ كفرت، والله لأسلم عزاها ابدا، ولتقا تلنك، فاتهب لذلك أهبتة واعد لذلك عدته<sup>(۱۰۰)</sup>. ای پیامبر خدا! اینک در برابر تو این قریش است و عزت آن به خدای سوگند از آن هنگام که عزیز و غالب بوده است، هیچگاه ذلیل نگشته و به خدای سوگند از آنگاه که کفر ورزیده، هیچگاه ایمان نیاورده است. به خدای سوگند هرگز عزت و غلبه خود را از دست نخواهد داد و با تو حتماً خواهد جنگید. آماده چنین جنگی باش.

این گونه سخنان چیزی نبود که در آن شرایط پیامبر را خشنود کند. در این سخنان نوید شکست بود. نوید شکست در جنگ و شکست دعوت. عظمت مغلوب ناشدنی<sup>(۱۰۱)</sup> قریش، به طور مکرر تکرار شده بود. خیلی طبیعی بود که پیامبر از آن ناخشنود گردد و از گوینده آن روی بگرداند. و فهم این مطالب باعث می شد که مورخ، مورخی که به مراعات جانب قدرتمندان و حفظ حرمت آنها پایبند است، این جملات را حذف نماید.

یک نمونه دیگر از نمونه های فراوان حذف های محافظه کارانه در سیره ابن هشام، حادثه بسیار جالبی است که خوشبختانه در بخش اندکی که از سیره ابن اسحاق در دست است، وجود دارد و طبری و ابن اثیر و ابن عبدالبر نیز آن را از ابن اسحاق و دیگران آورده اند. مفصلترین صورت این روایت چنین است که عقیف بن قیس کندی می گوید:

در عصر جاهلیت به مکه آمده بودم<sup>(۱۰۲)</sup> و می خواستم در این سفر برای خانواده ام از عطرها و لباسهای موجود در این شهر خریداری کنم. در مکه به دیدار عباس بن عبدالمطلب رفتم. او مردی تاجر بود. محل ملاقات ما، همان محل اجتماع معمول مردم مکه، یعنی مسجد الحرام، بود. ما در جایی نشسته بودیم که توانستیم کعبه را مشاهده کنیم. هنگامی که آفتاب بالا آمد

و روز به نیمه رسید، جوانی به صحن مسجد الحرام آمد، بعد از اینکه به آسمان نگریست، روی به سوی کعبه ایستاد. اندکی پیش نگذشت که نوجوانی به مسجد آمده و در جانب راست آن جوان ایستاد. با فاصله کمی، زنی آمد و در پشت سر آن دو ایستاد. آن جوان خم شد و رکوع کرد. نوجوان و زن هم رکوع کردند. آن جوان سر برداشت، آن دو نیز سر برداشتند. آن جوان سجده کرد و آن دو نیز سجده کردند. من گفتم: عباس! امری بزرگ است! عباس گفت: آری، امری بزرگ است! آیا می دانی این جوان کیست؟ گفتم: نه! گفت: او محمد بن عبدالله - صلی الله علیه و آله و سلم - پسر برادر من است. آیا می دانی این نوجوان کیست؟ او علی - علیه السلام - پسر برادر من است. آیا می دانی این زن کیست؟ او خدیجه، بنت خویلد، زوجه آن جوان است. پسر برادرم به ما خبر داده است که پروردگار او - پروردگار آسمانها و زمین - به این دین که وی بدان عمل می کند، امر کرده است. به خدای سوگند بر این دین، در تمام روی زمین، جز این سه تن هیچکس نیست. (۱۰۳)

نمونه دیگر حدیث یوم الدار است. این روایت از روایات مشهوری است که ابن هشام از سیره ابن اسحاق حذف کرده و در کتاب خود نیاورده است. خلاصه روایت که در متون دیگر، از جمله طبری از ابن اسحاق نقل شده، چنین است:

بعد از نزول آیه مبارکه «وانذر عشیرتک الاقربین»، پیامبر اکرم - ص - علی - ع - را که سن او در آن روز از پانزده سال تجاوز نمی کرده است، خواست و به او دستور دعوت عموم خویشاوندان و تهیه غذا برای ایشان را داد. دعوت شدگان که همه فرزندان عبدالمطلب، یعنی عموها و عموزاده ها و عمه زاده های پیامبر بودند، از چهل نفر تجاوز نمی کردند. بعد از اینکه غذا صرف شد، پیامبر در جمع ایشان سخن گفت و فرمود: هیچکس از برای کسان

خود، چیزی بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام، نیاورده است. من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام. خدایم به من فرمان داده است که شما را به سوی او بخوانم. کدامیک از شما یاور و پشتیبان من خواهد بود تا برادر و وصی و جانشین من در میان شما باشد. سکوت بر مجلس حکمفرما شد و هیچکس جواب مثبت نداد. تنها علی-ع- از جای برخاست که از همه کوچکتر بود و گفت: ای پیامبر خدا! من یاور و پشتیبان شما خواهم بود. پیامبر-ص- گردن او را گرفت و فرمود: این برادر من و وصی من و خلیفه من در میان شماست. سخن او را بشنوید و فرمان او را بپذیرید ... (۱۰۴)

البته حذف‌های مهم دیگری در سیره ابن هشام وجود دارد. از جمله حذف فرماندهی امیرالمؤمنین علی-ع- در مأموریت جنگی برای انهدام بت فلس که سوره العادیات در شأن آن نزول یافت. (۱۰۵) و از آن مهمتر، حذف واقعه غدیر خم، بلکه کل جریان بازگشت پیامبر از حجة الوداع است. (۱۰۶)

نتیجه: آنچه تا اینجا دیدیم، نمونه‌های متعددی از حذف بخش‌های مهمی از سیره ابن اسحاق بود. این حذف‌ها در دو دسته متفاوت تنظیم یافته بود. بخشی از آنها برای حفظ حرمت و به جای ماندن قداست قدرتمندان و خلفا و امرا و وابستگان آنها بود. بخش دیگر برای مخفی ماندن فضائل مهم امیرالمؤمنین علی-ع- یعنی سرسلسله بزرگترین رقیبان قدرتمند حاکم بعد از پیامبر. بخش اول چیزهایی بود که ابن هشام ذکر آنها را «شیخ» و «بیخ» می‌دانست. زیرا نه او می‌توانست بپذیرد صاحبان چنین مقاماتی، این گونه گرفتار ضعف و سستی و عیب و اشکال شده باشند و نه سایر مردم. بخش دوم هم چیزهایی بود که وی آن را آزار دهنده بعضی از مردم می‌دانست. روشن است که سیاست حاکم عصر اموی و

عباسی، تحمل فضائل فوق‌العاده امیرالمؤمنین علی-ع- را نداشت و گاه فقط برای نقل یک حدیث در فضائل علویان، هزار تازیانه جزا می‌داد. (۱۰۸) و گاه زیان از پس سر بیرون می‌آورد (۱۰۹) و گاه فقط به جرم طرفداری، دست و پاها قطع می‌شد و خانه‌ها بر سر صاحبان آن خراب می‌گردید. (۱۱۰)

مراعات جانب قدرتمندان و امرا و جو حاکم خواسته عمومی، باعث می‌شد که ابن هشام حقایق تاریخی را زیر پا گذارد و آنها را کتمان کند. البته این مطلب، یک روی از حقیقت بود و روی دیگر آن این بود که همه عوامل-اعم از سیاسی و اجتماعی- پشت به پشت هم داده بودند که چنین کتابی زنده بماند، ترویج شود، شهرت پیدا کند، رسمیت بیابد، خوانده شود و درس داده شود. از این روست که از قدیمترین ایام، سیره ابن هشام اعتبار و شهرت یافته و تمام رقیبان خویش را از میدان بدر ساخته است. به همین جهت مورخ معتبر و دقیقی چون یعقوبی در قرن سوم، روایات ابن اسحاق را تنها از طریق ابن هشام می‌آورد. (۱۱۱) و در قرن چهارم و پنجم، کسانی از دانشمندان، این کتاب را که تا آن زمان، نسخه نویسان به بیست جزء مساوی تقسیم کرده بودند، مانند قرآن به سی جزء تقسیم کردند و هر صبحگاهان بعد از درس قرآن، چهار جزء آن را مورد مطالعه قرار می‌دادند. (۱۱۲) در قرن ششم، دامنه توجیهات دانشمندان

به سیره ابن هشام وسعت تازه یافت و چون کتاب به صورت درسی درآمد، به شرح و تفسیر لغوی و رجالی و روایتی آن می‌پرداختند. و در این میان، کسانی چون ابوالقاسم عبدالرحمن سهیلی (۵۰۸-۵۸۱) و ابونذر مصعب بن محمد خشنی (۵۳۳-۶۰۴) به شهرت رسیده‌اند. در همین دوران کسانی به تلخیص این کتاب پرداختند و با کاستن حشو و زوائد، آن را برای تعلیم و

**پانوشتها:**

۱. پاره‌ای از محققان فرانسوی به این دو نوع از آثار، اسناد مادی و کتبی نام می‌دهند. ر. ک: تاریخ در ترازو. عبدالحسین زرین کوب. ص ۱۴۲.
۲. این گونه تاریخها راهگل، تاریخ دست اول نام می‌نهد. ر. ک: عقل در تاریخ. ترجمه حمید عنایت. ص ۴.
۳. وفیات الاعیان. ابن خلکان. چاپ احسان عباس. ج ۳، ص ۱۷۷. در مورد او گفته اند: «مشهور بحمل العلم، متقدم فی علم النسب و النحو و هو من مصر واصله من البصره». الروض الانف. چاپ پاکستان. ص ۵.
۴. وفیات الاعیان. ج ۴، ص ۲۷۶-۲۷۷.
۵. آخرین بخش مطالب کتاب، اشعار و مرثیه‌های مربوط به رحلت پامیر اکرم-ص- است که همه بعد از بحث سقیفه آمده است.
۶. واقدی کتاب خود را با این جملات شروع می‌کند: «قالوا قدم رسول الله المدينة يوم الاثنين لاشتی عشرة مضت من شهر ربيع الأول ... فکان اول لواء عقده رسول الله صلی الله علیه و سلم لحمزة بن عبدالمطلب رضی الله عنه فی شهر رمضان». ج ۱، ص ۲.
۷. ذوالحلیفه قریه‌ای است به فاصله شش یا هفت میل از مدینه، و میقات اهل مدینه است.
۸. المغازی. محمد بن عمر واقدی. ج ۱، ص ۲۰۶.
۹. همان. ج ۳، ص ۱۰۰۳.
۱۰. همان. ج ۲، ص ۴۴۵.
۱۱. همان. ج ۲، ص ۵۸۰.
۱۲. نگاه کنید به مقدمه محقق کتاب مارسدن جونزا. ص ۳۴.
۱۳. در این زمینه ر. ک: تاریخ ایران بعد از اسلام، فصل «در باب مآخذ و نقد آنها». ص ۲۷.
۱۴. بسوی: کتاب المعرفة و التاریخ. ج ۲، ص ۷۴۲؛ تاریخ بغداد. ج ۱، ص ۲۱۵.
۱۵. شهری است در غرب فرات.
۱۶. ر. ک: فتوح البلدان. ترجمه آذرتاش آذرنوش. ص ۹.
۱۷. ر. ک: الانساب سمعانی. ج ۵، ص ۲۲۳.
۱۸. سیر اعلام النبلاء. ج ۷، ص ۳۴. و نیز نگاه کنید به مقدمه سیرت رسول الله. ج ۱، ص ۲-۳.
۱۹. ر. ک: تاریخ بغداد. ج ۱، ص ۲۱۴؛ تذکرة الحفاظ. ج ۱، ص ۱۷۲؛ سیر اعلام النبلاء. ج ۷، ص ۳۴؛ تهذیب التهذیب. ج ۹، ص ۳۵.
۲۰. طبق آنچه در متقولات ابن هشام آمده است. ر. ک: هورفتیس. المغازی الاولى. ص ۷۷.
۲۱. بنا به نقل دکتر اصغر مهدوی در مقدمه سیرت رسول الله، ص ۸ از نسخه اصلی الطبقات.
۲۲. تهذیب التهذیب. (بیروت، دارالفکر). ج ۱، ص ۱۰۶ و ج ۴،

تعلیم آماده‌تر و آسانتر ساختند. از جمله برهان‌الدین ابراهیم بن محمد مرّحل شافعی است که کتاب سیره را به صورت هجده مجلس درآورد و آن را الذخیره فی مختصر السیره نامید. و دیگر، ابوالعباس احمد بن ابراهیم واسطی است که در تلخیص خود به حذف اشعار و انساب و زوائد غیر تاریخی پرداخت و آن را مختصر سیره رسول الله، یا تلخیص سیره رسول الله نامگذاری کرد. (۱۱۳) کار در مورد سیره ابن هشام در همین جا تمام نشد. شمارش کارهای دیگری که در مورد آن شده است، از جمله تحقیقات و تصحیحات عصر اخیر به دست اروپائیان و اعراب و ایرانیان و ... و ترجمه‌های مکرر قدیم و جدید و شرح و تفسیر و تلخیص و به نظم درآوردن آن، از حد این مقاله بیرون است و همه اینها در راستای مقبولیت سیاسی و اجتماعی ابن هشام بوده است، و نه حقیقت‌طلبی و علم و وسعت اطلاعات بی‌رقیب او. مقبولیتی که از مراعات شدید او نسبت به فدرتمندان ناشی می‌شده است.

از آنچه تا اینجا آوردیم، اگر چه یک نمونه بیش نبود، اما چون نمونه‌ای بسیار مهم محسوب می‌شد و نظایر فراوان داشت، به روشنی می‌توان نتیجه گرفت که اصل «قدمت و اقدمیت مصدر تاریخی» یک اصل مطلق نیست و هیچگاه تنها با تکیه بر این اصل نمی‌توان حتی دقت و صحت بیشتر متن تاریخی را به دست آورد؛ بلکه باید در کنار این اصل، تمام معیارهای دیگر را نیز به کار گرفت. و نیز آنچه رسم امروزین اکثر قریب به اتفاق مورخان و محققان تاریخ اسلام است، یعنی مراجعه بدون چون و چرا و قبول در بست نقلیات ابن هشام و امثال او چون واقدی و طبری، دقیقاً رسمی غیر علمی و غیر فنی است.



۳۶. ص ۲۳. الطبقات الكبرى، مخطوط احمد ثالث. بنا به نقل مهدي در مقدمه سيرت رسول الله و معجم الادباء. ج ۱۸، ص ۶۶ تاريخ بغداد. ج ۱، ص ۲۲۱؛ سير اعلام النبلاء. ج ۷، ص ۴۸؛ المعارف. چاپ ثروت عكاشه. ص ۴۹۲.
۲۴. ر.ك: تاريخ طبري. چاپ محمد ابراهيم ج ۷، ص ۴۷۴ و ۵۰۳.
۲۵. همان. ج ۱، ص ۲۲۱.
۲۶. همان. ج ۷، ص ۵۰۳.
۲۷. از لحن روايت تاريخي خطيب، نوجواني مهدي فهميده مي شود.
۲۸. ر.ك: تاريخ الاسلام السياسي. ج ۲، ص ۱۴۰. مهدي در سال ۱۴۴، يعني هجده يا نوزده سالگي به نزد پدر بازگشته است. تاريخ يعقوبي. ج ۳، ص ۱۰۹؛ تاريخ ابن اثير. ج ۵، ص ۵۱۳.
۲۹. ساختمان بغداد در سال ۱۴۵ شروع شده و در سال ۱۴۶ پايان يافته است.
۳۰. الطبقات الكبرى. ج ۷، ص ۳۲۲؛ وفيات الاعيان. ج ۴، ص ۲۷۷؛ سير اعلام النبلاء. ج ۷، ص ۵۵؛ تاريخ بغداد. ج ۱، ص ۲۳۲-۲۳۴.
۳۱. اين تقسيم چهاربخشي از هور و فيس است. ر.ك: المغازي الاولى و مؤلفوها. ص ۸۴-۸۵. و نيز دائرة المعارف بزرگ اسلامي. ذيل مدخل ابن اسحاق در جلد سوم.
۳۲. تاريخ طبري. ج ۱، ص ۳۲۴ و ۳۶۶ و ۴۰۱ و ۴۰۷ و ۴۳۳ و ۴۶۰ و ۴۶۴ و ۴۷۶ و ۴۷۸ و ۴۸۶ و ۴۹۴ و ۴۹۶ و ۶۰۲.
۳۳. معجم الادباء. ج ۷، ص ۲۳۲. و نيز ر.ك: المعارف، ص ۴۵۹؛ تهذيب التهذيب. ج ۱۱، ص ۱۴۷-۱۴۸؛ العبر. ج ۱، ص ۱۰۹.
۳۴. تذكرة الحفاظ. ج ۱، ص ۱۰۱.
۳۵. ر.ك: تاريخ عربستان و قوم عرب: خطابه اول و دوم سيد حسن تقى زاده.
۳۶. تاريخ طبري. تحقيق محمدابوالفضل ابراهيم، ص ۱۰۵-۱۵۲.
۳۷. آنچه به عنوان سلسله فرزندان اسماعيل در ابن اسحاق آمده، دقيقاً با آنچه در عهد عتيق است، موافق مي باشد. ر.ك: المغازي الاولى. ص ۱۱.
۳۸. نگاه كنيد به داستان هور و بنو اميه. ج ۱، ص ۷۶-۷۷.
۳۹. ترجمه سيرت رسول الله. ج ۱، ص ۱۰۰-۱۰۲.
۴۰. ر.ك: مقدمه خلاصه السيرة. ص ۲۲.
۴۰. المغازي الاولى. ص ۸۵-۸۶.
۴۱. مقدمه سيرت رسول الله. ص ۶۲.
۴۲. به عنوان نمونه: خزوه پدر الكبرى. ج ۱، ص ۶۰۶ و خزوه ذي قرد در ج ۲، ص ۲۸۱ و امر اموال هوازن در ج ۴، ص ۲۸۸.
۴۳. به عنوان نمونه: خزوه الخلق در ج ۲، ص ۲۱۴ و خزوه احد در ج ۲، ص ۶۰.
۴۴. به عنوان نمونه: ذكر قدوم جعفر بن ابى طالب در ج ۲، ص ۳۵۹ و خزوه مونه در ج ۲، ص ۲۷۳.
۴۵. تاريخ بغداد. ج ۱، ص ۲۲۸.
۴۶. همان. ج ۱، ص ۲۲۱.
۴۷. همان.
۴۸. كتاب السير و المغازي. تحقيق سهيل زكار. ص ۲۳.
۴۹. اين مقدار كه گفته شد به ضرورت بحث بود؛ وگرنه انواع ديگري براي تحمل حديث وجود دارد. ر.ك: علوم الحديث و مصطلحه. ص ۱۰۴-۱۰۸.
۵۰. الجرح و التعديل. ج ۳، ص ۵۳۸؛ تاريخ بغداد. ج ۸، ص ۴۷۷.
۵۱. تهذيب التهذيب. ج ۱، ص ۱۰۶؛ تاريخ بغداد. ج ۶، ص ۸۳.
۵۲. همان. ج ۱، ص ۶۱.
۵۳. احوال او در الطبقات الكبرى، ج ۶، ص ۳۹۹ و الجرح و التعديل، ج ۹، ص ۳۳۶ و ميزان الاعتدال، ج ۴، ص ۴۷۷-۴۷۸ و الوافي بالوفيات، ج ۱۷، ص ۶۵۴ آمده است.
۵۴. مراجعه كنيد به مقدمه سهيل زكار بر چاپ اين كتاب. ص ۱۸.
۵۵. همي التي بين دجلة و فرات ... بها مدن جليله و قلاع و حصون كثيره، من امهات مدنها حران. مرآة الاطلاع. ج ۱، ص ۳۳۱.
۵۶. نگاه كنيد به مقدمه دكتور على اصغر مهدي بر سيرت رسول الله. ص ۳۳.
۵۷. اين بخش نيز در چاپ سهيل زكار بيروت و محمد حميدالله مراکش آمده است.
۵۸. ابن سعد. ج ۷، ص ۳۸۱.
۵۹. تاريخ بغداد، ج ۱، ص ۲۲۱؛ الجرح. ج ۴، ص ۱۶۹.
۶۰. تهذيب التهذيب. ج ۷، ص ۳۳۰.
۶۱. تاريخ بغداد. ج ۱۴، ص ۱۳۳.
۶۲. تدريبات الراوي. ج ۲، ص ۱۲.
۶۴. كشف الظنون. ج ۵، ص ۶۴۷. بنا به نقل مهدي در مقدمه سيرت رسول الله. ص ۳۱.
۶۵. العبر في خبر من غير. ذمبي. ج ۱، ص ۲۴۵.
- ۶۷-۶۶. الجرح. ج ۳، ص ۵۳۸؛ تاريخ بغداد. ج ۸، ص ۴۷۷، ۴۷۸.
۶۸. تاريخ بغداد. ج ۸، ص ۲۷۶.
۶۹. از جمله. بلاذري. ج ۱، ص ۲۷ و ۵۶۸؛ فتوح البلدان. چاپ صلاح الدين منجد. ص ۲۵؛ حاكم نيشابوري در المستدرک. ج ۲، ص ۹۸، ۵۲۵ و ج ۳، ص ۱۸۱ و ۲۷۶ و ...
۷۰. كان رجلاً يشتهى الحديث. ر.ك: تهذيب التهذيب. ج ۹، ص ۲۸.
۷۱. ر.ك: تهذيب ابن حجر. ج ۹، ص ۳۹-۴۰.
۷۲. مقصود، تحقيق در حديث و رجال است.
۷۳. طبقات الحفاظ. ج ۱، ص ۴۲۸ تا ۳۲۲.

۷۴. احوال او را در مقدمه خلاصه سیرت رسول الله، ص سی و چهار و سی و پنج ملاحظه کنید.
۷۵. «قاص اهل مکه». مشاهیر علماء الامصار. ص ۸۲.
۷۶. «کان یقص» المعارف ابن قتیبہ. چاپ ثروت عکاشه. ص ۴۵۹؛ التهذیب. ج ۹، ص ۲۷۴.
۷۷. سیرة ابن هشام. (مصر، ۱۳۷۵). ج ۱، ص ۴.
۷۸. همان.
۷۹. همان. ج ۱، ص ۵۹۲ و ۵۹۴ و ۵۹۵ و ۵۹۶ و ۵۹۸ و ج ۲، ص ۸ و ۴۲، ۵۳ و ۱۵۵ و ۱۸۳.
۸۰. همان. ج ۱، ص ۶۴۹، ۶۵۰ و ج ۲، ص ۲۳، ۲۸، ۳۹، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۶، ۲۲۵، ۲۶۷، ۲۶۹.
۸۱. همان. ج ۲، ص ۱۱ و ۱۶۵.
۸۲. ابن هشام: «و بعض اهل العلم بالشعر ینکرها لحسان و قد ترکنا اشیاء قالها حسان فی امر خیب لها ذکرت». ج ۲، ص ۱۷۸.
۸۳. همان. ج ۲، ص ۹۳.
۸۴. همان. ج ۲، ص ۹۱-۹۲.
۸۵. السیر و المغازی. ابن اسحاق. تحقیق سهیل زکالر. ص ۱۵۵.
۸۶. سیرت رسول الله. بخش اول، ص ۴۷۵ تا ۴۷۷.
۸۷. سیرة ابن هشام. ج ۱، ص ۴۹۷.
۸۸. همان. ج ۱، ص ۴۹۷.
۸۹. الروض الانف. (پاکستان، ۱۳۷۷). ج ۲، ص ۱۳.
۹۰. «فکانوا عدول الامه»: الجرح و التعذیل. ج ۱، ص ۷. «و ثبت عدالة جمیعهم»: الاستیعاب. ج ۱، ص ۲. «و الصحابه ... فانهم کلهم عدول لا یطرق الیهم الجرح»: اسد الغابه. ج ۱، ص ۱۰.
۹۱. «فنفی عنهم الشک و الکذب و الغلط و الریبه و العمز». الجرح و التعذیل. ج ۱، ص ۷.
۹۲. از جمله نگاه کنید به شرح تجدید فوشچی. (چاپ تبریز). ص ۴۰۷ و ۴۰۸.
۹۳. تاریخ ابن کثیر. ج ۱۳، ص ۹ و ۸، ص ۲۲۳-۲۲۴.
۹۴. تاریخ طبری. ج ۴، ص ۲۸۳.
۹۵. الاستیعاب. (مصر، تحقیق علی محمد الجاوی). ج ۱، ص ۳۵۹، ترجمه ۵۲۹.
۹۶. المغازی. واقدی. ج ۲، ص ۶۵۲-۶۵۳. مقریزی در تلخیص این کتاب در امتاع الاسماع (ج ۱، ص ۳۱۳ و ۳۱۴) به همین شکل آورده است.
۹۷. ر.ک: سیرة ابن هشام. ج ۲، ص ۳۳۴؛ تاریخ طبری. ج ۳، ص ۱۱-۱۳؛ اسد الغابه. ج ۳، ص ۹۸.
۹۸. سیرة ابن هشام. ج ۱، ص ۶۱۵.
۹۹. همان. ج ۱، ص ۶۱۵.
۱۰۰. صحیح مسلم. (مصر، ۱۳۳۴). ج ۵، ص ۱۷۰. کتاب الجهاد و السیر، باب غزوه بدر.
۱۰۱. المغازی. واقدی. ج ۱، ص ۴۸.
۱۰۲. معنای عزت در زبان عربی، قوت و غلبه است. ر.ک: المعجم الوسیط. ج ۲، ص ۵۹۸.
۱۰۳. البته دوران قبل از اسلام خود را می گوید.
۱۰۴. کتاب السیر و المغازی. ابن اسحاق. تحقیق سهیل زکالر. ص ۱۳۷-۱۳۸؛ الاستیعاب. ج ۳، ص ۱۰۹۶، ترجمه ۱۸۵۵؛ اسد الغابه. ج ۴، ص ۴۸-۴۹، ترجمه ۳۶۹۶؛ در تاریخ طبری. ج ۲، ص ۳۱۱-۳۱۲. در این اثر، سه روایت که در روایت آن از ابن اسحاق است، از طریق یونس بن بکر و سلمه بن فضل، راویان طراز اول ابن اسحاق نقل شده است. و الاصابه. ج ۲، ص ۴۸۰، ترجمه ۵۵۸۸.
۱۰۵. تاریخ طبری. ج ۲، ص ۳۱۹-۳۲۰؛ الکامل فی التاریخ: ابن اثیر. ج ۲، ص ۶۲-۶۳. این روایت مهم تاریخی در کتاب السیر و المغازی بخش اندک باقیمانده موجود است جز اینکه چند جمله آخر آن حذف شده است. مراجعه کنید به تحقیق سهیل زکالر. ص ۱۴۵-۱۴۶.
۱۰۶. ر.ک: الاصنام. ص ۱۵؛ مغازی. واقدی. ج ۳، ص ۹۸۴-۹۸۹؛ بلاذری. ج ۱، ص ۳۸۲؛ الدرالمشور. ج ۶، ص ۲۸۳.
۱۰۷. روایت ولایت امیر المؤمنین-علیه السلام- را ابن اسحاق-گو اینکه به اختصار- نقل کرده است. ر.ک: المستدرک. ج ۳، ص ۱۰۳. و نیز ر.ک: «تحقیقی درباره اخبار خججه الوداع». ابوالقاسم اجتهادی. مجله مقالات و بررسیها. (سال هفتم، دفتر ۲۵-۲۶). ص ۱۲۳-۱۲۸.
۱۰۸. تاریخ بغداد. ج ۳، ص ۲۸۷-۲۸۸، در شرح حال نصر بن علی جهضمی.
۱۰۹. وفيات الاعیان. ج ۶، ص ۴۰۰-۴۰۱، در شرح حال ابن سکیت.
۱۱۰. به عنوان نمونه نگاه کنید به: الغارات. ص ۴۲۶ و ۴۴۹؛ مروج الذهب. ج ۳، ص ۲۲؛ تاریخ طبری. ج ۵، ص ۲۷۴-۲۷۷؛ ابن اثیر. ج ۳، ص ۴۸۷-۴۸۶؛ المعجم. ص ۴۷۹.
۱۱۱. تاریخ یعقوبی. ج ۲، ص ۳.
۱۱۲. سیرت رسول الله. ص ۵-۶، بخش اول.
۱۱۳. سیرت رسول الله. ج ۱، ص ۷۹-۸۱، مقدمه.